

ترجمہ روان و غنی شدہ آیات
الفیہ ابن مالک و نمودار نکات



تہیہ و تدوین: گروہ طلبگی تا اجہتاد

سال تحصیلی ۹۴-۹۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آنچه مشاهده خواهید کرد عبارت است از ترجمه روان ابیات الفیه ابن مالک (محدوده نیمسال اول نحو ۲) به همراه نمودار نکات افزوده شرح سیوطی بر الفیه.

برجستگی های متن حاضر:

- (۱) ترجمه روان کامل و غنی شده اشعار الفیه ابن مالک - غنی سازی به معنای اضافه کردن توضیحات لازم در قلاب [است (توضیحات برگرفته از شرح سیوطی)
- (۲) کار بر روی لغات دشوار موجود در اشعار و ارائه در پاورقی به صورت مجزا
- (۳) ارائه تجزیه و ترکیب های دشوار اشعار الفیه ابن مالک
- (۴) عدم اعراب گذاری بر روی متن اشعار ابن مالک و انتقال اعراب اشعار در پاورقی^۱
- (۵) صفحه آرایشی چشم نواز و تسهیل کننده امر یادگیری
- (۶) ارائه تمام مطالب بیان شده توسط شارح (سیوطی) در نمودارهایی دقیق و با طراحی هنری، بسیار آسان فهم و لذت بخش
- (۷) جدا کردن نقل قول ها و الفاظ علم آمده در متن با پرانتز دوتایی برای آسان تر شدن فهم و عدم اشتباه میان کاربرد افعال و حروف به صورت فعل و حرف با کاربرد آنها در متن با اراده اسمیت آنها به عنوان اسم علم
- (۸) افزودن علائم سجاوندی به متن اشعار برای خوانش راحت تر

این مطلب در «گروه طلبگی تا اجتهاد» و با حمایت های «مدرسه علمیه معصومیه قم» تولید شده و به صورت کاملاً رایگان در اختیار شما دوستان خوب طلبگی تا اجتهادی قرار گرفته است.

نکته مهم: این متن به صورت متن پیش نویس اولیه تولید شده است و در واقع تقریرات طلبگی برخی اعضای گروه طلبگی تا اجتهاد است و نباید به عنوان یک متن آموزشی تلقی گردد. همچنین بدیهی است که اصلاحیه های شما عزیزان راه تعالی متن را هموار خواهد نمود و مزید امتنان و تشکر خواهد بود.

^۱ اشعار اعراب گذاری شده باعث جلوگیری از پویایی و ورزیدگی ذهن خواننده در تشخیص و تولید خودکار اعراب خواهد شد، در عین این که متن اشعار اعراب گذاری نشده است اما هر جایی که شما اعراب را متوجه نشوید میتوانید به پاورقی رجوع کرده و اعراب صحیح را مشاهده کنید اما توصیه ما این است که در درجه اول حتی سعی کنید خودتان شعر را به صورت صحیح بخوانید.

۱. کتاب البهجة المرضیه (شرح الفیه ابن مالک) نوشته جلال الدین سیوطی
۲. برخی کتب شرح نموداری و ترجمه این کتاب
۳. نکات برخی اساتید مدرسه
۴. فرهنگ لغت المعجم الوسیط و المنجد



فهرست مطالب

۲.....	برجستگی های متن حاضر:
۶.....	خطبه
۸.....	باب اول: کلام و اجزای آن
۹.....	تعریف کلمه و قول
۱۱.....	نشانه های اسم، فعل و حرف
۱۴.....	اقسام فعل و نشانه هایش
۱۶.....	باب دوم: معرب و مبنی
۱۶.....	تعریف مبنی
۱۷.....	اقسام شباهت مبنی به حرف
۱۸.....	تعریف معرب
۱۹.....	فعل معرب و مبنی
۲۰.....	مبنی بودن حروف و اصل بودن سکون در بناء
۲۱.....	انواع بناء
۲۲.....	اعراب اصلی
۲۳.....	علامت اعراب اصلی
۲۴.....	مواضع اعراب نیابی
۲۵.....	یک: اسماء ستّه
۲۹.....	دو: مثنی
۳۱.....	جمع سالم مذکر
۳۵.....	جمع سالم مؤنث
۳۷.....	غیر منصرف
۳۸.....	افعال خمسه
۳۹.....	مواضع اعراب تقدیری
۳۹.....	اعراب تقدیری در اسم معتل
۴۱.....	فعل مضارع معتل

- ۴۲..... باب سوم : معرفه و نکره
- ۴۲..... تشخیص معرفه و نکره
- ۴۳..... اقسام معارف
- ۴۳..... یک: ضمیر
- ۵۶..... دو : علم
- ۶۵..... سه : اسم اشاره
- ۶۸..... چهار : موصول
- ۸۰..... پنج: معرفه به ال
- ۸۳..... باب چهارم : ابتداء
- ۸۴..... تعریف مبتدا
- ۸۵..... مبتدای وصفی
- ۸۶..... عامل رفع مبتدا
- ۸۶..... تعریف خبر
- ۸۷..... اقسام خبر و رابطش
- ۹۰..... مسوغات ابتدا به نکره
- ۹۲..... اصل در تقدیم و تأخیر مبتدا و خبر
- ۹۳..... وجوب تقدیم مبتدا
- ۹۵..... وجوب تقدیم خبر
- ۹۷..... جواز حذف مبتدا و خبر
- ۹۸..... وجوب حذف خبر
- ۱۰۰..... خبر متعدد



۱: قال محمد هو ابن مالك أحمد ربّي الله خير^۱ مالك^۲

محمد - که او ابن مالک است - گفت: پروردگارم یعنی خدای یکتا را میستایم در حالی که بهترین مالک است.

۲: مصلياً على النبي المصطفى و آله المستكملين الشرفاً^۳

در حالی که دورود میفرستم بر پیام آور برگزیده و خاندانش که بزرگواری را به حد کمال رسانده اند.

۳: و أستعين الله في ألفية^۴ مقاصد النحو به محوية^۵

و از خداوند در [تألیف کتاب] الفیه ای که دربرگیرنده ی اهداف نحو است، یاری می جویم.

۴: تقرب الاقصى بلفظ^۶ موجز و تبسط البذل بوعد منجز^۷

[الفیه ای که] با الفاظی کوتاه [معانی] بعید را [به ذهن] نزدیک می کند و به وسیله وعده ای که به زودی محقق خواهد شد، بخشش را گسترش می دهد.

۵: و تقتضي رضا بغير سخط^۸ فائقة^۹ ألفية ابن معط^{۱۰}

در حالی که خشنودی [مخاطب را] بدون هرگونه نارضایتی تأمین می کند و بر الفیه ابن معطی برتری یافته است.

^۱ خیر حال از رب است و نمیتواند نعت الله باشد زیرا خیر نکره است و الله معرفه.

^۲ قال محمد هو ابن مالك

أحمد ربّي الله خير مالك

^۳ مُصَلِّياً عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى

و آله المُستكملين الشَّرَفَا

^۴ و أستعينُ الله في ألفية

مقاصد النحو به محوية

^۵ با در بلفظ یا سببیت است یا معیت

^۶ أنجز الوعد: به سرعت به وعده وفا کرد.

^۷ تُقَرَّبُ الْأَقْصَى بِلَفْظٍ مُوجِزٍ وَ تَبْسُطُ الْبَذْلَ بِوَعْدٍ مُنْجِزٍ

^۸ السُّخْطُ وَ السَّخَطُ: نقيض الرضا.

^۹ فائقة حال از ضمیر مستتر تقتضی که به الفیه ابن مالک بر میگردد.

^{۱۰} و تقتضي رضا بغير سُخْطٍ فائقة ألفية ابن معط

۶: و هو بسبق حائزاً تفضيلاً مستوجب ثنائی الجمیلاً^۲

در حالی که الفیه ابن معطی به علت پیشینه اش حائز برتری و سزاوار ستایش زیبای من است.

۷: و الله یقضي بهبات^۳ وافرة لی و له فی درجات الآخرة^۴

و [دعا میکنم که] خداوند در درجات آخرت برای من و او به هدایای فراوانی حکم کند (عطا کند).

۱ ثناء مفعول به مستوجب و الجمیل صفت ثناء.

۲ وَ هُوَ بِسَبْقِ حَائِزٌ تَفْضِيلاً مُسْتَوْجِبٌ ثَنَائِي الْجَمِيلَا

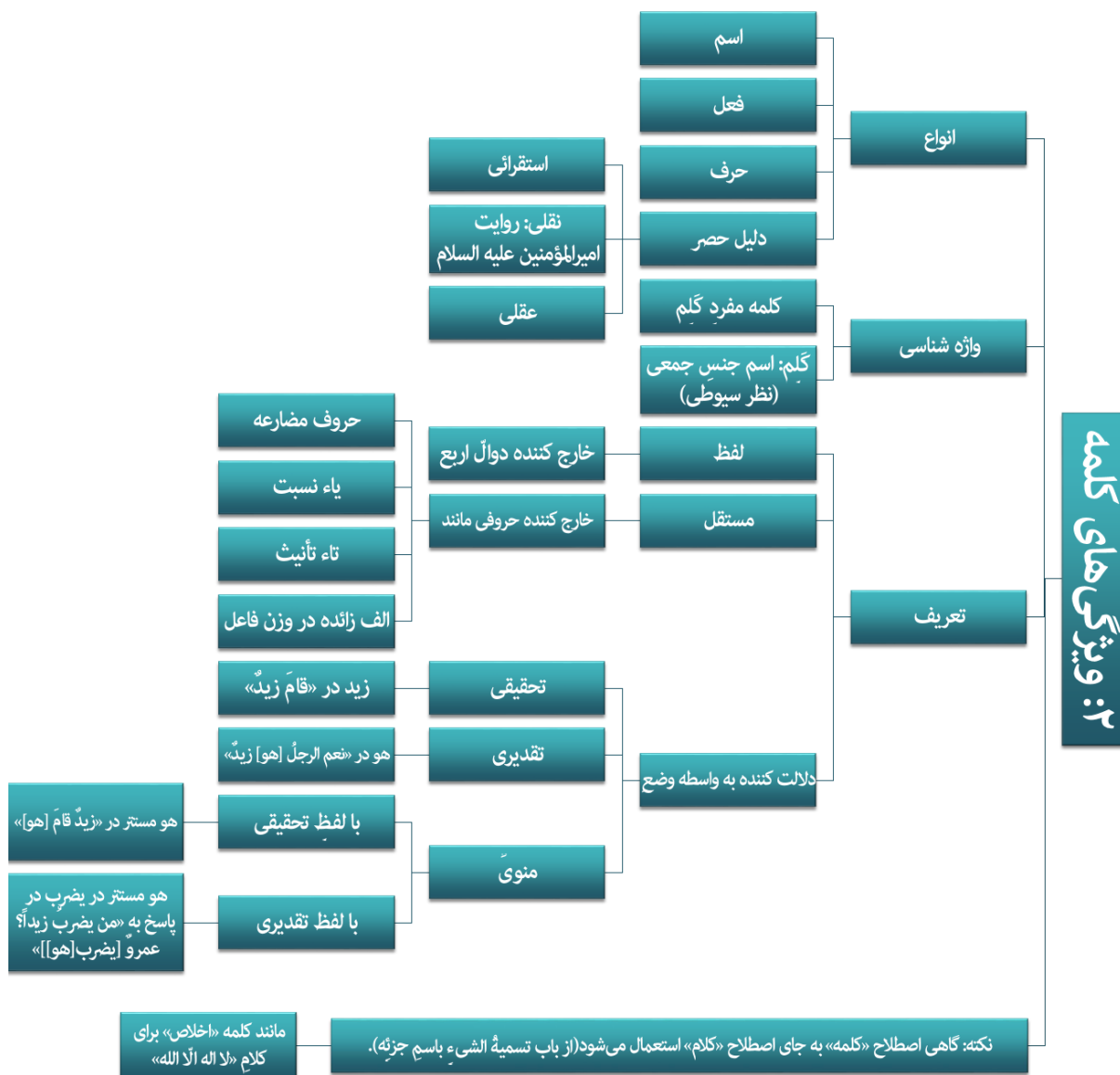
۳ بهبات جمع هبة به معنی هدیه.

۴ وَ اللهُ يُقْضِي بِبَهَاتٍ وَافِرَةً لِي وَ لَهُ فِي دَرَجَاتِ الْآخِرَةِ



باب اول: کلام و اجزای آن





۸: کلامنا لفظ مفید ک «استقم» و اسم و فعل ثم حرف الکلم

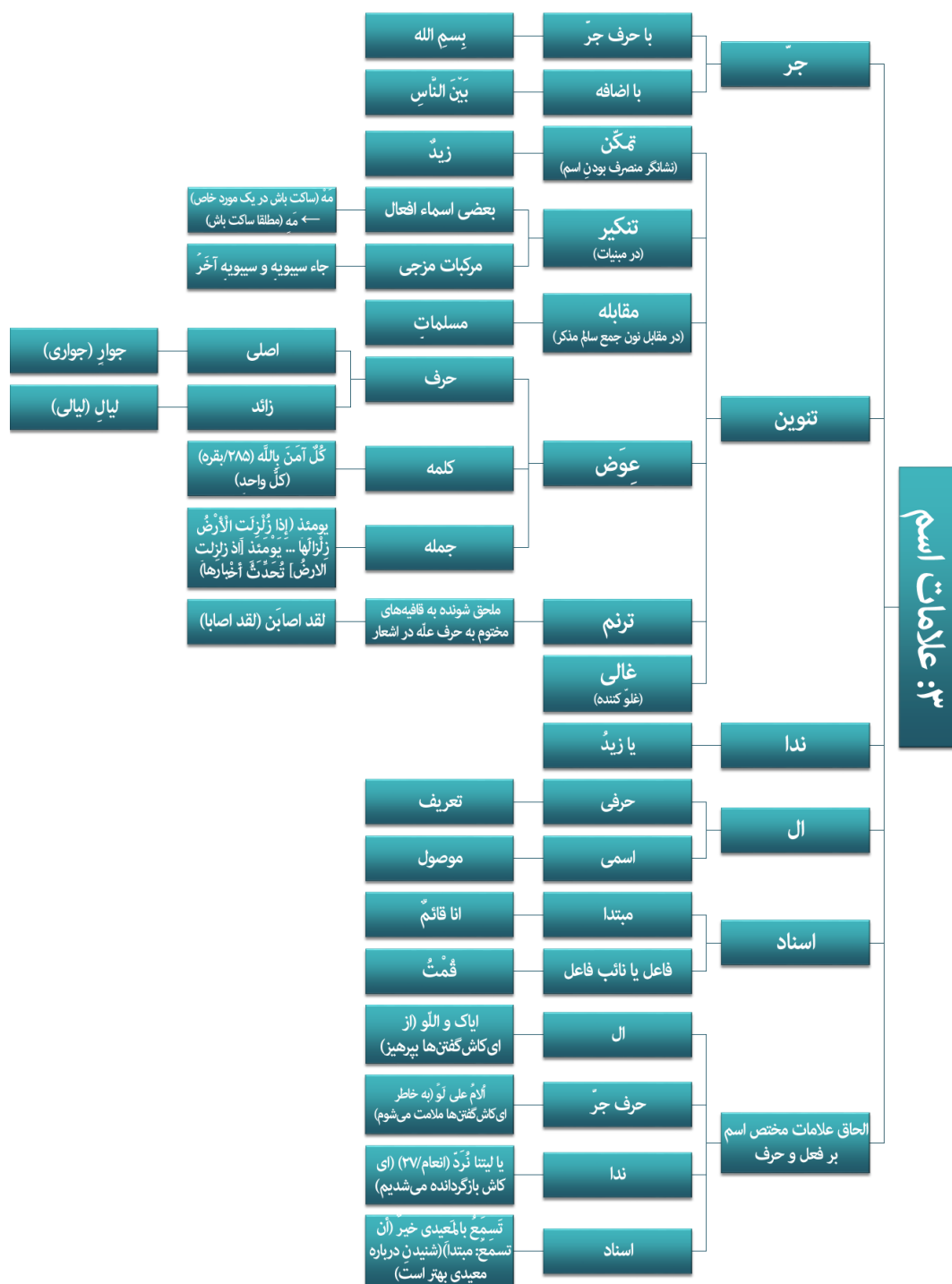
کلام [نزد] ما [نحویون] لفظ مفیدی (یعنی افاده کننده ی معنا) همانند «استقم» است و [انواع] کلمه اسم، فعل و حرف است.

۱ کلامنا لفظ مفید ک «استقم» و اسم و فعل ثم حرف الکلم

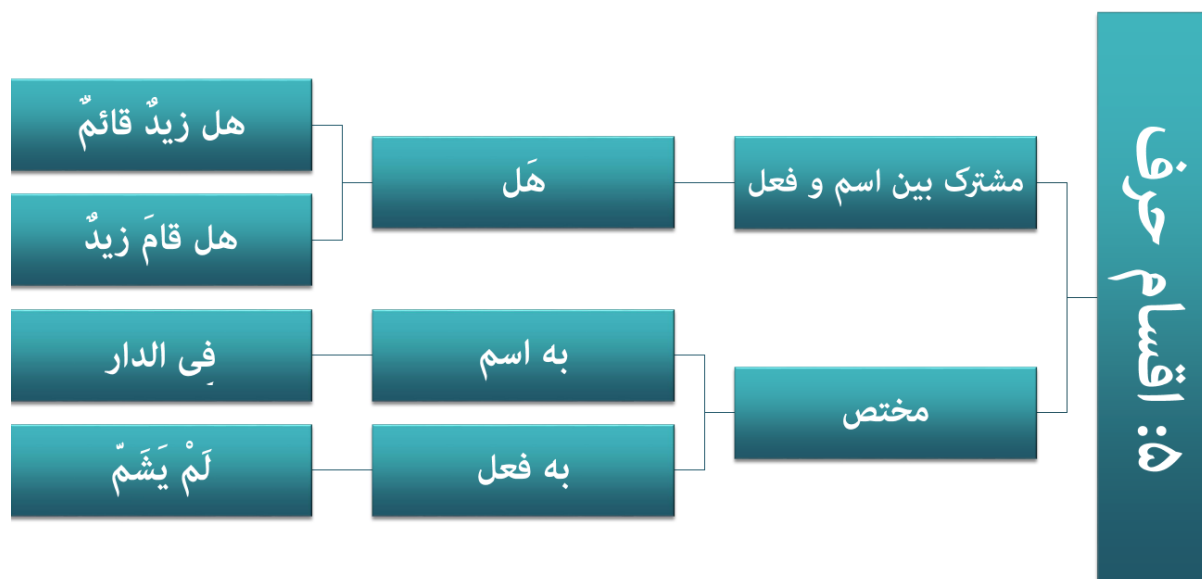


۹: واحده کلمة و القول عمّ و کلمة بها کلام قد يؤمّ

مفرد «کَلِم» کلمه است اما قول [اصطلاحی] فراگیرتر است (کلام و کلمه را شامل می شود) و گاه نیز از کلمه، کلام قصد می شود.







۱۰: بالجرّ و التّونين و النّدا و «أل» و مسند للاسم تمييز حصل^۱

برای اسم به وسیله جر (مجرور به حرف جرّ یا اضافه)، تّونین گرفتن، منادی واقع شدن، ال گرفتن و مسند واقع شدن، تمایز حاصل میشود.

۱۱: بـ«تاء» «فعلت» و «أتت» و «یاء» «افعلی» و «نون» «أقبلن» فعل ینجلی^۲

فعل به وسیله تاء در فعلت (صیغه ۷ و ۱۰ و ۱۳ ماضی: ت ت ت) و أتت (تاء ساکنه صیغه ۴ ماضی) و یاء در افعلی (صیغه ۱۰ امر) و نون در أقبلن (نون تأکید) آشکار می شود.

۱۲: سواهما الحرف ک«هل» و «فی» و «لم» فعل مضارع یلی «لم» ک«یشم»^۳

هرآنچه غیر از این دو، حرف است مانند هل، فی و لم، ...

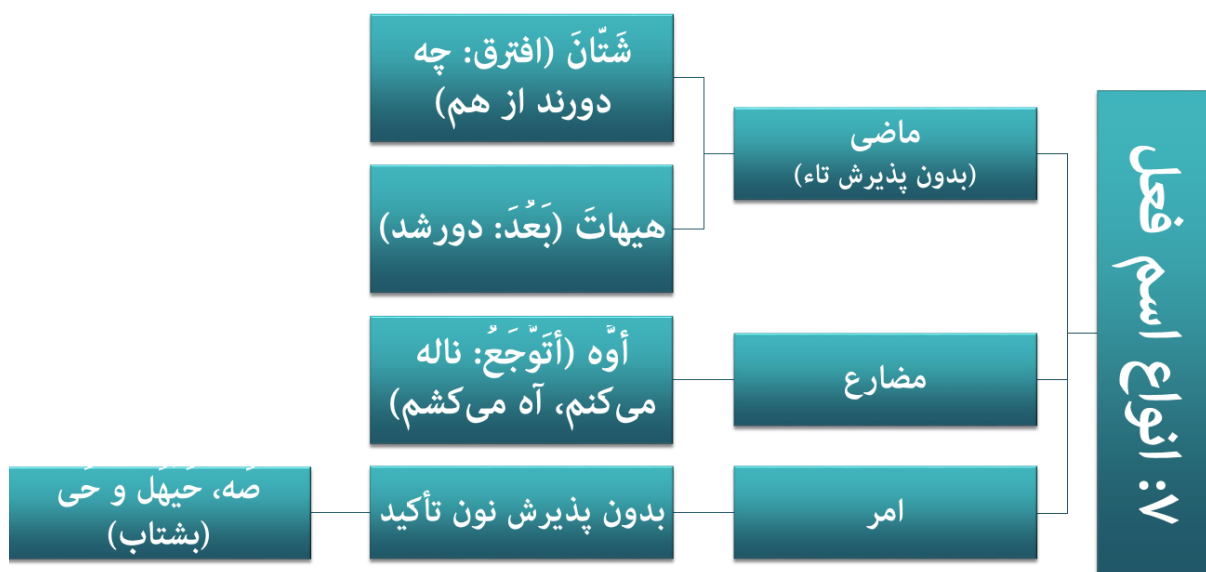
۱ بالجرّ و التّونين و النّدا و أل و مسند للاسم تمييز حصل

۲ بتا فعلت و أتت و یا افعلی و نون أقبلن فعل ینجلی

۳ سواهما الحرف کهل و فی و لم فعل مضارع یلی لم یشم

اقسام فعل و نشانه هایش





۱۲: سواهما الحرف كـ«هل» و «في» و «لم» فعل مضارع يلي «لم»

... فعل مضارع [فعلى است كه] بعد از لم قرار ميگيرد؛ مانند [لم] يَشْمُ

۱۳: و ماضي الأفعال بـ«التاء» مز و سم بـ«النون» فعل الأمر ان امر فهم^۲

و به وسيله تاء [تأنيث ساكنه مانند أتت] افعال ماضى را [از مضارع و امر] متمايز كن و فعل امر را -اگر مفهوم امر از آن فهميده شد- با [قبول كردن] نون تأكيد نشانه گذارى كن (تشخيص بده).

۱۴: و الأمر ان لم يك لـ«النون» محلّ فيه هو اسم نحو «صه» و «حيهل»^۳

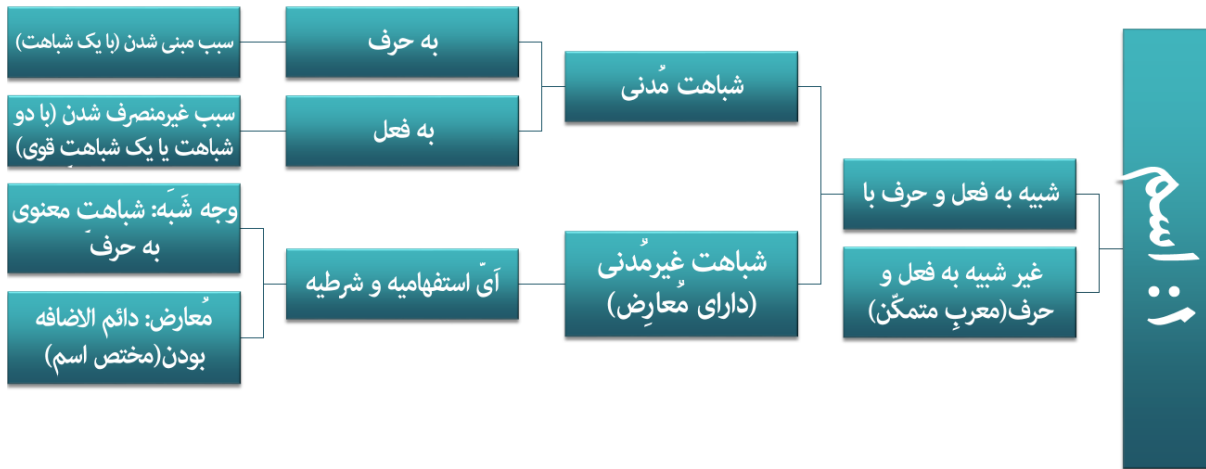
و اگر در [لفظ حاكى از] امر جايى براى نون [تأكيد] نباشد (نون تأكيد نگيرد)، آن لفظ، اسم است؛ مانند ساكت باشد، بشتاب.

۱ سواهما الحرف كهل و في و لم فعل مضارع يلي لم كيشم

۲ و ماضي الأفعال بالتاء مز و سم بالنون فعل الأمر ان امر فهم

۳ و الأمر ان لم يك للنون محلّ فيه هو اسم نحو صه و حيهل

باب دوم: معرب و مبنی



تعریف مبنی

۱۵: و الاسم منه معرب و مبنیّ
لشبهه^۱ من الحروف مدنی^۲

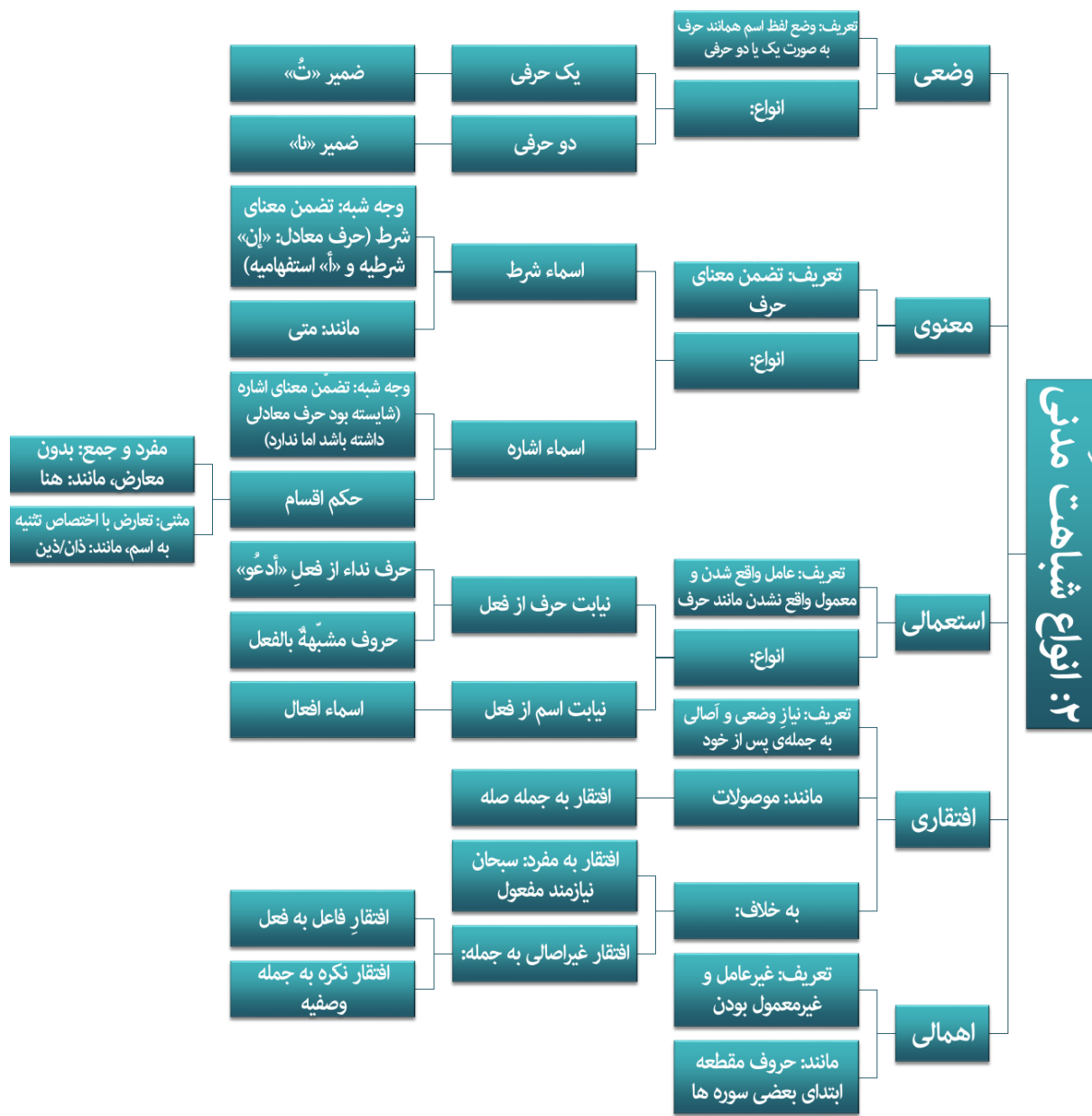
بعضی از اسم ها معرب و بعضی دیگر مبنی اند و علت [مبنی شدن بعضی از آنها]، وجود شبهات نزدیک کننده (مدنی) به حروف است.

۱ لشبهه: متعلق به مبنی

۲ مدنی: صفت شبهه

۳ و الاسم منه معرب و مبنیّ
لشبهه من الحروف مدنی

اقسام شباهت مبنی به حرف



۱۶: کالشبه^۱ الوضعی فی اسمی^۲ «جئتنا» و المعنوی فی «متی» و فی «هنا»^۳

مانند شباهت وضعی ای که در دو اسم [موجود در] «جئتنا» (ت، نا) یافت می‌شود؛ و همچنین مانند شباهت معنوی ای که در متی و هنا است.

۱ کالشبه: متعلق به شبه مصرع قبل

۲ فی اسمی: متعلق به شبه در کالشبه

۳ کالشبه الوضعی فی اسمی «جئتنا» و المعنوی فی متی و فی هنا

۱۷: و کنیابة عن الفعل بلا^۱ تأثر و کافتقار أصلا^۲

و [نیز شباهتی] همانند نائب شدن اسم از فعل (عامل شدن) بی آنکه معمول قرار گیرد (مانند اسماء افعال) و [نیز شباهتی] همانند نیازی که اصیل باشد (مانند نیاز موصول به صله).

تعريف معرب



۱۸: و معرب الاسماء ما قد سلما من شبه الحرف كـ«أرض» و «سما»^۳

و اسماء معرب آنهایی هستند که از شباهت به حرف سالم اند، مانند: زمین و اسم

۱ لا: به معنای غیر، مجرور به باء، اعراب آن به تأثر منتقل شده است.

۲ و کنیابة عن الفعل بلا تأثر و کافتقار أصلا

۳ سما: یکی از الفاظ «اسم» به معنی نام.

۴ و معرب الاسماء ما قد سلما من شبه الحرف كـأرض و سما



۱۹: و فعل أمر و مضي بنيا و أعرّبوا مضارعا إن عريا^۱

و فعل امر و ماضی مبني شده‌اند و مضارع را معرب کرده‌اند اگر عاری باشد از ...

۲۰: من نون توکید مباشر و من نون إناث كـ«يرعن من فتن»^۲

... [اگر عاری باشد از] نون تأکید مباشر (صیغ خمس ۱، ۴، ۷، ۱۳، ۱۴) و از نون تأیث (صیغ ۶ و ۱۲) مانند: آن زنان کسی که مفتون شده است را به شگفت می‌آورند.

۱ و فعل أمر و مضي بنيا و أعرّبوا مضارعا إن عريا

۲ من نون توکید مباشر و من نون إناث كـ«يرعن من فتن»



مبنی بودن حروف و اصل بودن سکون در بناء

۲۱: و کُلُّ حَرْفٍ مُسْتَحَقٌّ لِلْبِنَاءِ وَ الْأَصْلُ فِي الْمَبْنِيِّ أَنْ يُسَكَّنَ

و همه حروف شایسته مبنی بودن هستند و اصل در مبنی، ساکن بودن است.

۱ و کُلُّ حَرْفٍ مُسْتَحَقٌّ لِلْبِنَاءِ وَ الْأَصْلُ فِي الْمَبْنِيِّ أَنْ يُسَكَّنَ



۲۲: و منه ذو فتح و ذو کسر و ضمّ ک «أین»، «أمس»، «حیث» و السّاکن «کم»
 و بعضی از مبنیات، مفتوح، مکسور و مضموم اند مانند: کجا؟، دیروز، هر جا، و بعضی از مبنیات ساکن هستند مانند: چه مقدار؟

اعراب اصلي



۲۳: و الرَّفْعُ وَ النَّصْبُ اجعلن اعرابا لاسم و فعل نحو «لن أهابا»^۱

برای اسم و فعل، رفع و نصب را به عنوان اعراب قرار بده مانند: هرگز نخواهم ترسید.

۲۴: و الاسم قد خصص بالجر كما قد خصص الفعل بأن ينجز ما^۲

همانگونه که فعل به مجزوم شدن اختصاص یافته است، اسم نیز به مجرور شدن مختص شده است.

علامت اعراب اصلی

۲۵: فارفع بضم و انصبین فتحاً و جرّ کسراً ک «ذکر الله عبده یسر»^۳

پس با حرکت ضمه، اعراب رفع، با حرکت فتحه اعراب نصب و با حرکت کسره اعراب جرّ بده مانند: یادکردن خداوند [از بنده]، بنده را مسرور می‌کند.

۲۶: و اجزم بتسکین و غیر ما ذکر ینوب نحو «جا أخو بنی نمر»^۴

و با حرکت سکون مجزوم کن و غیر از آنچه گفته شد (ضم و فتح و کسر و سکون) نیز در اعراب جانشین آنچه گفته شد، می‌شود، مانند: برادران بنی نمر آمدند.

۱ و الرَّفْعُ وَ النَّصْبُ اجعلن اعرابا لاسم و فعل نحو لن أهابا

۲ و الاسم قد خصص بالجر كما قد خصص الفعل بأن ينجز ما

۳ فارفع بضم و انصبین فتحاً و جرّ کسراً ک ذکر الله عبده یسر

۴ و اجزم بتسکین و غیر ما ذکر ینوب نحو جا أخو بنی نمر

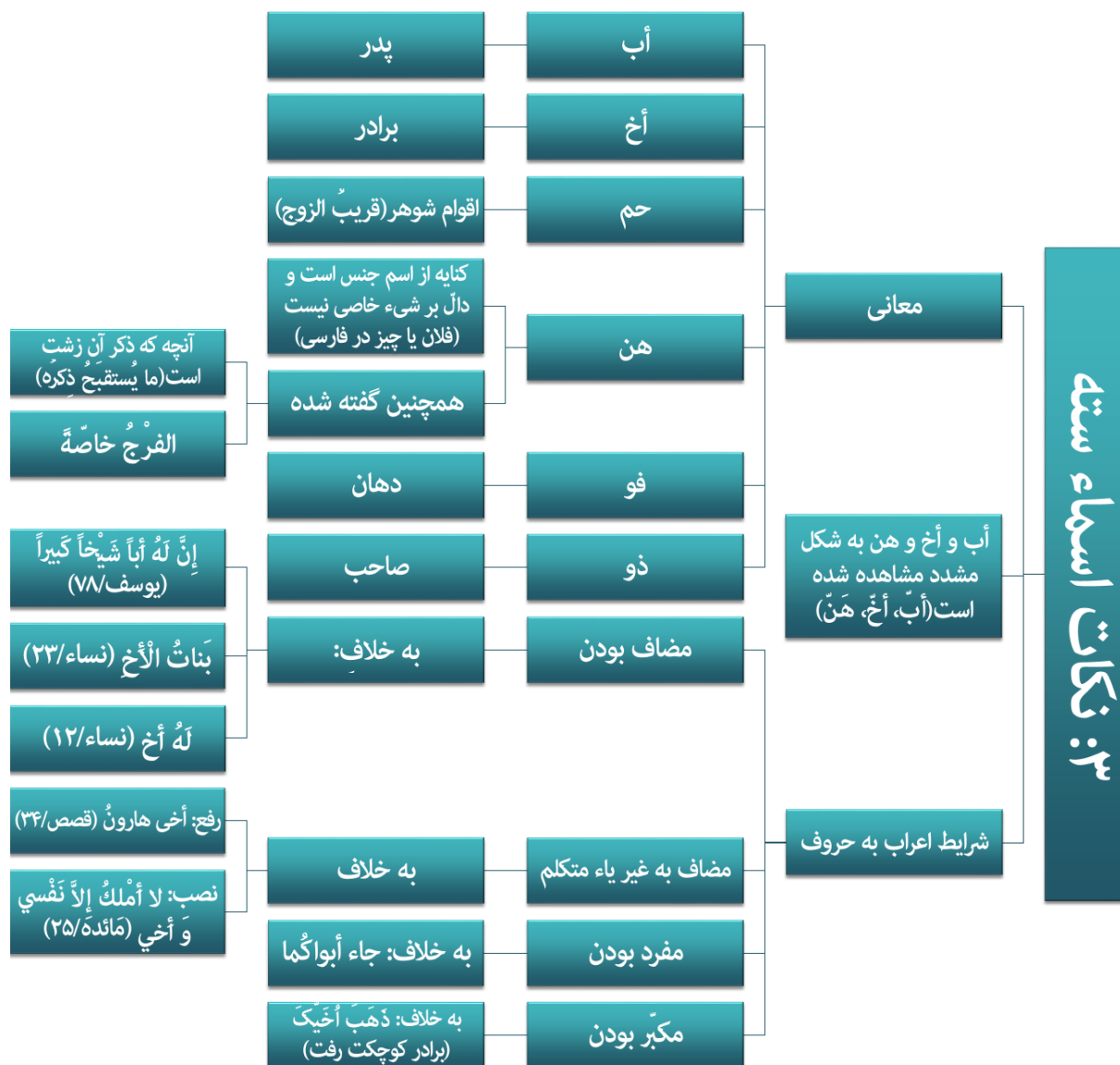


مواضع اعراب نیایی









۳: نکات اسماء ستّه

۲۷: و ارفع بـ«واو» و انصب بـ«الألف» و اجر بـ«ياء» ما من الأسماء اصف^۱

اسم هایی را که وصف (ذکر) می‌کنم، با واو، رفع، با الف، نصب و با یاء، جرّ بده.

۲۸: من ذاك «ذو» إن صحبة أبانا و «الفم» حيث «الميم» منه بانا^۲

از آن اسم ها، «ذو» است هنگامی که معنای دارندگی را آشکار کند و نیز «فم» هنگامی که میم از آن جدا (حذف) گردد.

۱ و ارفع بواو و انصبن بالألف و اجر بياء ما من الأسماء اصف

و الفم حيث الميم منه بانا

۲ من ذاك ذو إن صحبة أبانا

۲۹: «أب» «أخ» «حم» كذاك و «هن» و النقص في هذا الأخير أحسن^۲

أب و أخ و حم و هن همچون ذو و فم است و نقص (اعراب به حرکت) در این مورد آخر (هن) نیکوتر است.

۳۰: و في «أب» و تاليه يندر و قصرها^۳ من نقصهن أشهر^۴

در أب و دو واژه بعد از آن (أخ و حم) اعراب نقص (اعراب به حرکات) نادر است و اعراب به قصر (الف در انتها در همه حالات) در این سه واژه از اعراب نقصشان مشهورتر است.

۳۱: و شرط ذا الإعراب أن يضمن لا لـ «الیا» كـ «جا أخو أيبك ذا اعتلا»^۵

و شرط این اعراب آن است که این اسامی شش گانه اضافه شوند اما نه به یاء متکلم. مانند: برادرِ پدرِ تو با سرفرازی آمد.

۱ نقص: اصطلاحی مختص اسماء سته به معنای اعراب به حرکت به جای اعراب به حرف

۲ أبُّ أخٌ حمٌ كذاك و هنُّ و النقصُ في هذا الأخير أحسنُّ

۳ ها در قصرها و هنّ در نقصهن به اب و اخ و حم برمی گردد، خالد: یک بار ضمیر هاء به سه مورد بنابر جمع کثرت (کلمات) برگردانده شده و یک بار ضمیر هنّ به آنها بنابر جمع قلّه (الفاظ) برگردانده شده است و علت پیش آوردن هاء نسبت به هنّ بیان کاربرد بیشتر جمع کثرت در اینگونه موارد است.

۴ و في أبٍ و تاليه يندرُ و قصرها من نقصهن أشهرُ

۵ و شرطُ ذا الإعرابِ أنْ يُضَمَّنَ لا للياء كجاء أخو أيبك ذا اعتلاء



۳۲: بـ «الألف» ارفع المثني و «كلا» إذا بمضمّر مضافاً وصلًا

به وسیله الف، مثنی و کلا را هنگامی که در حالت مضاف بودن به ضمیری متصل شده است (مانند: کلاهما)، رفع بده.

۱ بالألف ارفع المثني و کلا إذا بمضمّر مضافاً وصلًا

۲ الرجلان کلاهما مسافر، یكون المعنى: الرجلان کل واحد منهما مسافر (النحو الوافی ج ۳ ص ۹۸)



۳۳: «كلتا» كذاك «اثان» و «اثتان» كـ «ابنن» و «ابتتن» یجریان^۱

كلتا، نیز این چنین است (همانند كلا) و حكم اعراب نیابیِ اثان و اثتان همانند ابنن و ابتتن جاری می‌شود.

۳۴: و تخلف^۲ «الیا» فی جمیعها «الألف» جرّاً و نصباً بعد فتح قد ألف^۳ ۴

و در حالت جرّ و نصب بعد از فتحی افزوده شده [به آخر لفظ] حرف یاء در همه موارد جانشین حرف الف می‌شود.

۱ كلتا كذاك اثان و اثتان كابين و ابتتن یجریان

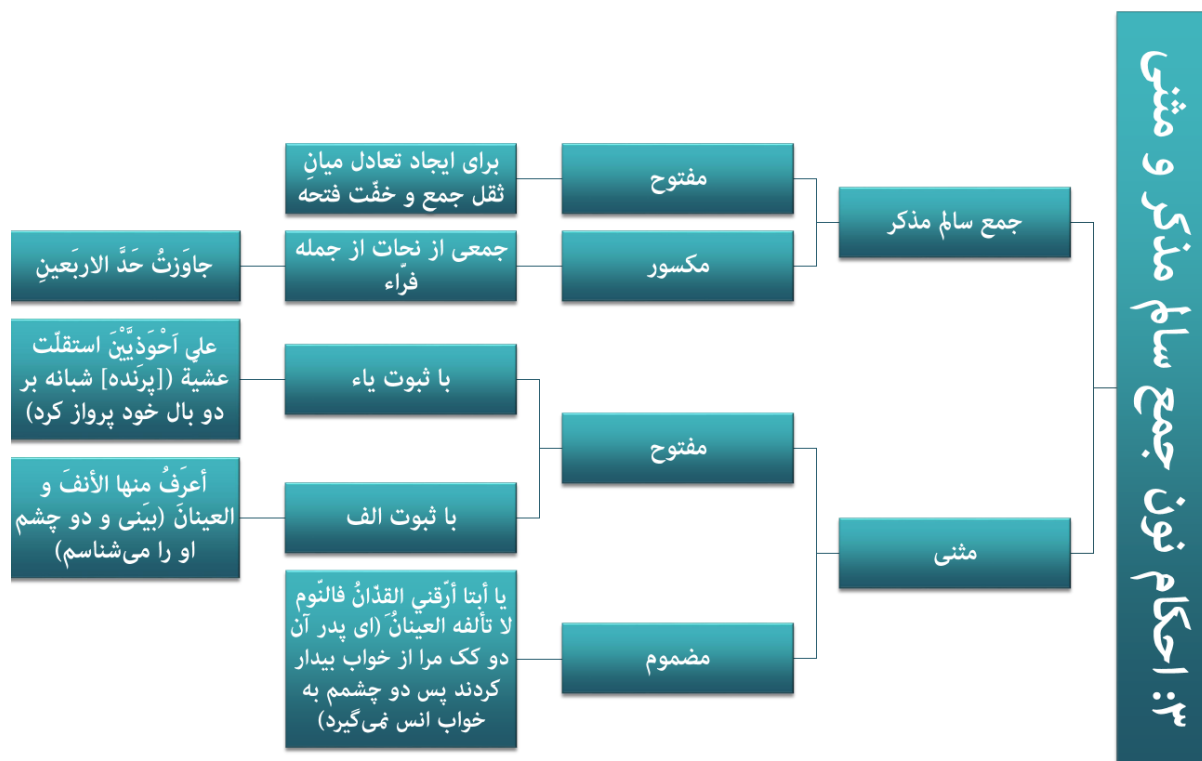
۲ خلف - فلاناً: بعد از فلانی آمد و در جای او قرار گرفت. تخلف الیا الألف: یاء جانشین الف شد.

۳ قد ألف جمله و صفیه برای فتح

۴ و تخلفُ الیا فی جمیعها الألف جرّاً و نصباً بعد فتح قد ألف







۳۵: و ارفع بـ «واو» و بـ «یا» اجرر و انصب سالم^۱ جمع «عامر^۲» و «مذنب^۳»

جمع سالم عامر(اسم علم مذکر عاقل) و مُذْنِب(وصف مذکر عاقل) را به وسیله واو، مرفوع و با یاء، مجرور و منصوب کن ...

۳۶: و شبه ذین؛ و به «عشرونا» و بابه ألحق^۴ و «الأهلونا»^۵

... و مانند آن دو (عامر و مذنب) را [هم همین طور اعراب بده]؛ و ملحق شده است به آن(جمع سالم مذکر) عشرون و بابش و اهلون و ...

۱ سالم: جمع بستن سالم به معنای تغییر نکردن حرکات مفرد به هنگام جمع بستن است. زَيْدَانِ ← زَيْدَانِ

۲ اسم علم هرگاه وصفیت آن ترک شود، جامد می‌شود

۳ و ارفع بـ «واو» و بـ «یا» اجرر و انصب سالم جمع «عامر» و «مذنب»

۴ شبه: عطف به عامر و مجرور

۵ ألحق: در اصطلاح الحاق دو نکته مد نظر است: «وجه ورود» که باعث الحاق به مجموعه اصلی است و «وجه خروج» که باعث می‌شود از مجموعه اصلی به حساب آورده نشود.

۶ و شبه ذین و به «عشرونا» و بابه ألحق و «الأهلونا»

۳۷: «أولو» و «عالمون»، «علیونا»؛ و «أرضون» شد^۱ و «السُّنونا»^۲
 ... و اولو، عالمون و علیون؛ و ارضون و سنون و بابش خلاف قاعده هستند.

۳۸: و بابه؛ و مثل^۳ «حین» قد یرد
 ... و این باب (باب سنون) گاهی مانند لفظ حین (حذف نشدن نون هنگام مضاف شدن و اعراب به حرکت بر روی نون) وارد شده (به کار رفته) است و اینگونه کاربرد نزد قومی [از نحویون از جمله فرآء] فراگیر است.

۳۹: و «نون» مجموع و ما به التحق
 پس نون جمع سالم مذکر و آنچه به این جمع ملحق شده است را مفتوح کن و کسانی که این نون را مکسور در گفتار به کار برده‌اند، کم هستند.

۴۰: و «نون» ما ثنی و الملحق به
 بعکس^۷ ذاك استعملوه فانتبه^۸
 و عرب نون آخر اسماء تثنیه بسته شده و ملحقات ثنی را برعکس نون جمع سالم مذکر (به صورت مکسور) به کار برده‌اند؛ پس آگاه باش.

۱ شاذ بودن ارضون: مفرد آن ارض است و هنگام جمع بستن حرکات مفرد آن تغییر کرده است.

۲ «أولو» و «عالمون»، «علیونا» و «أرضون» شد^۱ و «السُّنونا»

۳ مثل: حال از فاعل یرد به تأویل مماثل

۴ هو: مصدر «ورود» گرفته شده از فعل «یرد»

۵ و بابه و مثل «حین» قد یرد
 ذال الباب و هو عند قوم یطرد

۶ و «نون» مجموع و ما به التحق
 فافتح و قل من بکسرہ نطق

۷ بعکس: این عکس بودن هم شامل مکسور شدن حرکت نون است و هم شامل مفتوح شدن حرکت آن قلیلاً در یکی از گویش‌های عربی.

۸ و «نون» ما ثنی و الملحق به
 بعکس ذاك استعملوه فانتبه



۴۱: و ما ب «تا» و «الف» قد جمعا یکسر فی الجرّ و فی النّصب معاً

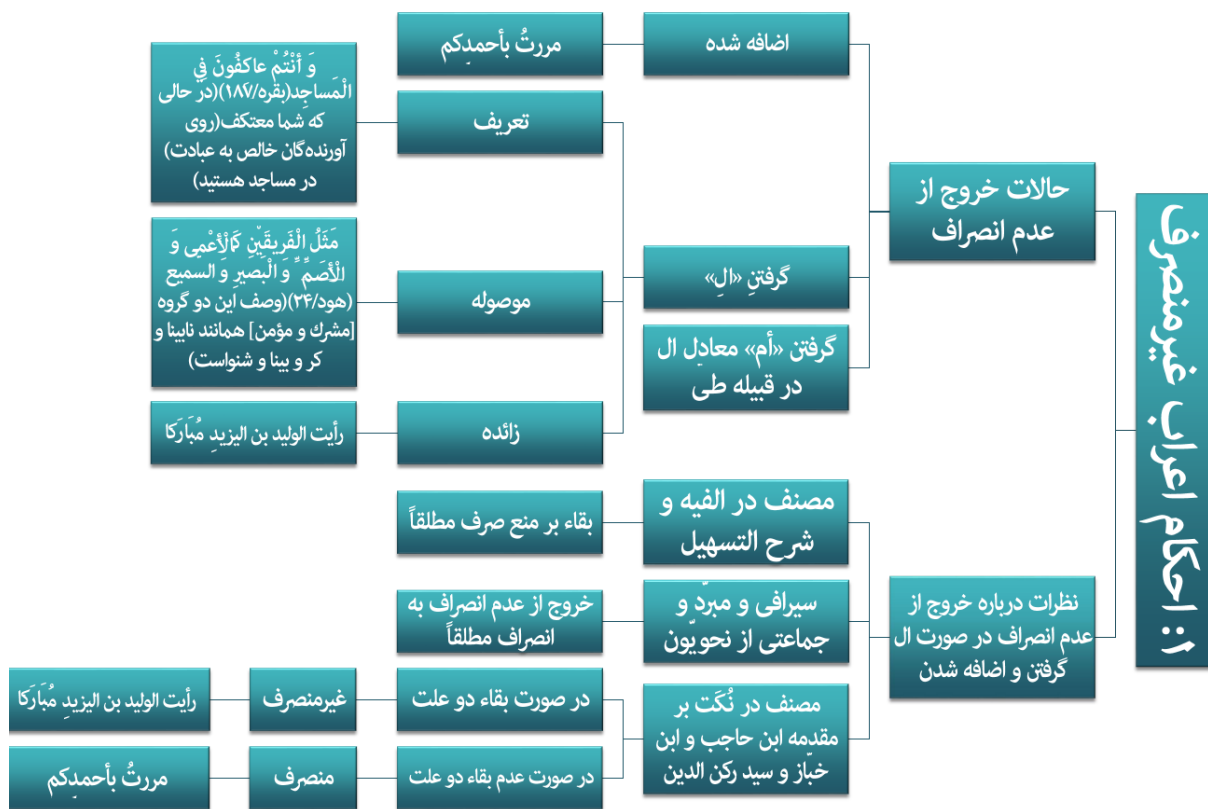
آن لفظی که به وسیله تاء و الف [زائده] جمع بسته می‌شود [خواه مذکر باشد یا مؤنث]، در هر دو اعراب جرّ و نصب، مکسور می‌گردد.

۴۲: کذا «اولات» و الّذي اسما قد جعل ک «أذرعَات» فيه ذا أيضاً قبل^۲

۱ و ما بتا و الفِ قد جمعا يُكسرُ فی الجرّ و فی النّصبِ معاً

۲ کذا اولاتٍ و الّذي اسماً قد جعل کأذرعَاتٍ فيه ذا أيضاً قبل

واژه «اولات» (صاحبان) نیز در پذیرش این اعراب مانند جمع سالم مؤنث است و این اعراب در آنچه که [بر وزن جمع سالم مؤنث] اسم واقع شده است (و علم شده است)، مانند «أذرعَات» (موضعی در شام که مفرد آن أذرعه) جمع ذراع) است) نیز قبول شده است.

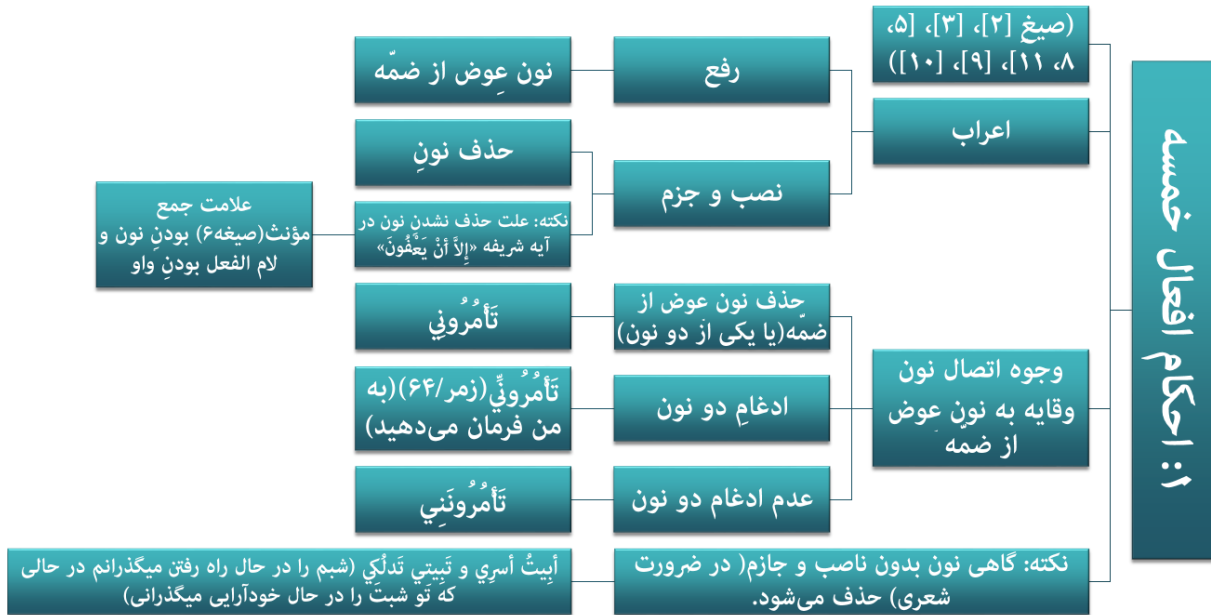


۴۳: و جرّ بالفتحة ما لا ينصرف ما لم يضاف أو يك بعد «أل» ردف^۱

و آن لفظی که منصرف نیست، تازمانیکه اضافه نشده یا بعد از ال [تعریف، موصوله یا زائده یا أم در لغت طی] قرار نگرفته باشد (بدون ال باشد)، با فتحه جرّ داده می‌شود.

۱ و جرّ بالفتحة ما لا ينصرف ما لم يضاف أو يك بعد أل ردف

افعال خمسه



۴۴: و اجعل لنحو «یفعالان» «النونا» رفعا و «تدعین» و «تسالونا»^۱

و نون را برای افعالی همچون «یفعالان» (تفعالان، تفعلین، یفعلون و تفعلون)، «تدعین» و «تسالون» علامت رفع قرار بده.

۴۵: و حذفها للجزم و النصب سمة ک «لم تکونی لترومی مظلمة»^۲

حذف این نون، علامت است برای جزم و نصب [آن افعال]. مانند: لم تکونی لترومی مظلمة؛ ای زن این گونه نبودی که ستمی را قصد کنی.

۱ و اجعل لنحو یفعالان النونا رفعا و تدعین و تسالونا

۲ و حذفها للجزم و النصب سمة کلم تکونی لترومی مظلمة



۴۶: و سَمَّ مُعْتَلًا مِنَ الْأَسْمَاءِ مَا كَ «المصطفی» و «المرتقی مکارما»^۱

اسمائی مانند مصطفی و مرتقی (مرتقی مکارم: صعودکننده در صفات نیکو) را [که به الف و یاء ماقبل مکسور مختوم هستند] معتل بنام.

۴۷: فالأوّل الإعراب فيه قدرًا جمیعہ^۳ و هو الَّذی قد قصر^۴

پس در نوع اول (مصطفی) اعراب در جمیع حالات تقدیری است و آن اسمی است که مقصور نامیده شده است.

۴۸: و الثّان منقوص و نصبه ظهر و رفعه ینوی کذا^۵ ایضاً یجر^۶

و نوع دوم، اسم منقوص است و نصب آن ظاهر می شود و همچنین رفعش در نیت گرفته می شود (تقدیری است به علت سنگینی ضمّه بر روی یاء) و جرش نیز مانند رفعش، در نیت [و تقدیری] است.

۱ مکارم: جمع مکرمه اسم آلت از کرم یعنی هر آنچه وسیله بزرگواری گردد اعم از صفت یا کار نیکو.

۲ و سَمَّ مُعْتَلًا مِنَ الْأَسْمَاءِ مَا كَالمصطفی و المرتقی مکارما

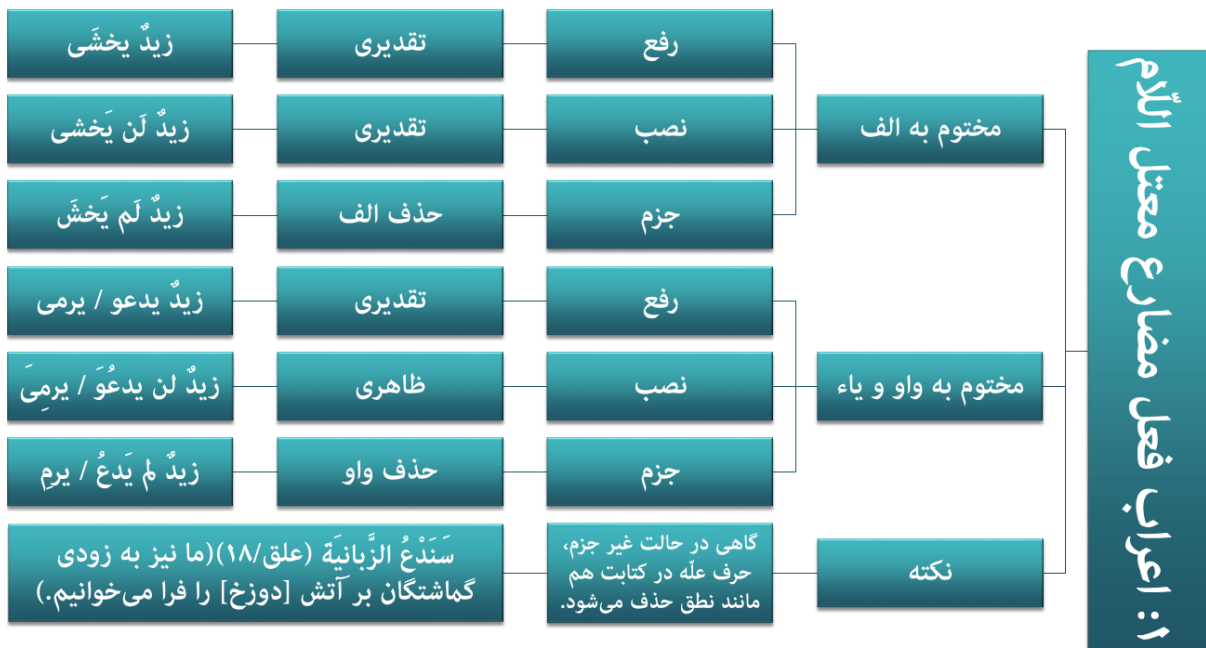
۳ جمیع: تأکید از اعراب

۴ فالأوّل الإعراب فيه قدرًا جمیعہ و هو الَّذی قد قصرًا

۵ کذا: متعلق به یجر.

۶ تقدیر مصرع دوم: یجر کما ینوی رفعه ایضاً

۷ و الثّان منقوص و نصبه ظهر و رفعه ینوی کذا ایضاً یجر



۴۹: و أیّ فعلٍ آخر منه «ألف» أو «واو» أو «یاء» فمعتلاً عرف^۱

هر فعل [مضارعی] که [حرف] آخرش الف، واو یا یاء باشد، [نزد نحاة به] معتل شناخته می‌شود.

۵۰: ف«الألف» انو فيه غیر الجزم و أبد نصب ما ک«یدعو یرمی»^۲

پس در [فعلی که حرف آخرش] الف [است]، [همه حرکات] غیر از جزم (رفع و نصب) را در نیت بگیر (تقدیری بدان به علت ناممکن بودن حرکت دادن به الف) و نصب فعلهایی همانند یدعو و یرمی را [که حرف آخرشان واو و یاء است به علت خفت فتحة بر روی واو و یاء] ظاهر کن.

۵۱: و الرفع فیهما انو و احذف جازماً ثلاثهنّ تقض حکماً لازماً^۳

و علامت رفع را در آن دو (یدعو و یرمی) در نیت بگیر (تقدیری) و هر سه این حروف را حذف کن در حالی که جزم دهنده [افعال معتل] هستی، تا حکم لازمی را حکم کرده باشی.

۱ و أیّ فعلٍ آخر منه أَلِفٌ أو واوٌ أو یاءٌ فمعتلاً عُرِفَ

۲ فالألف انو فيه غیر الجزم و أبد نصب ما ک«یدعو یرمی»

۳ و الرفع فیهما انو و احذف جازماً ثلاثهنّ تقض حکماً لازماً



باب سوم : معرفه و نكره

تشخيص معرفه و نكره

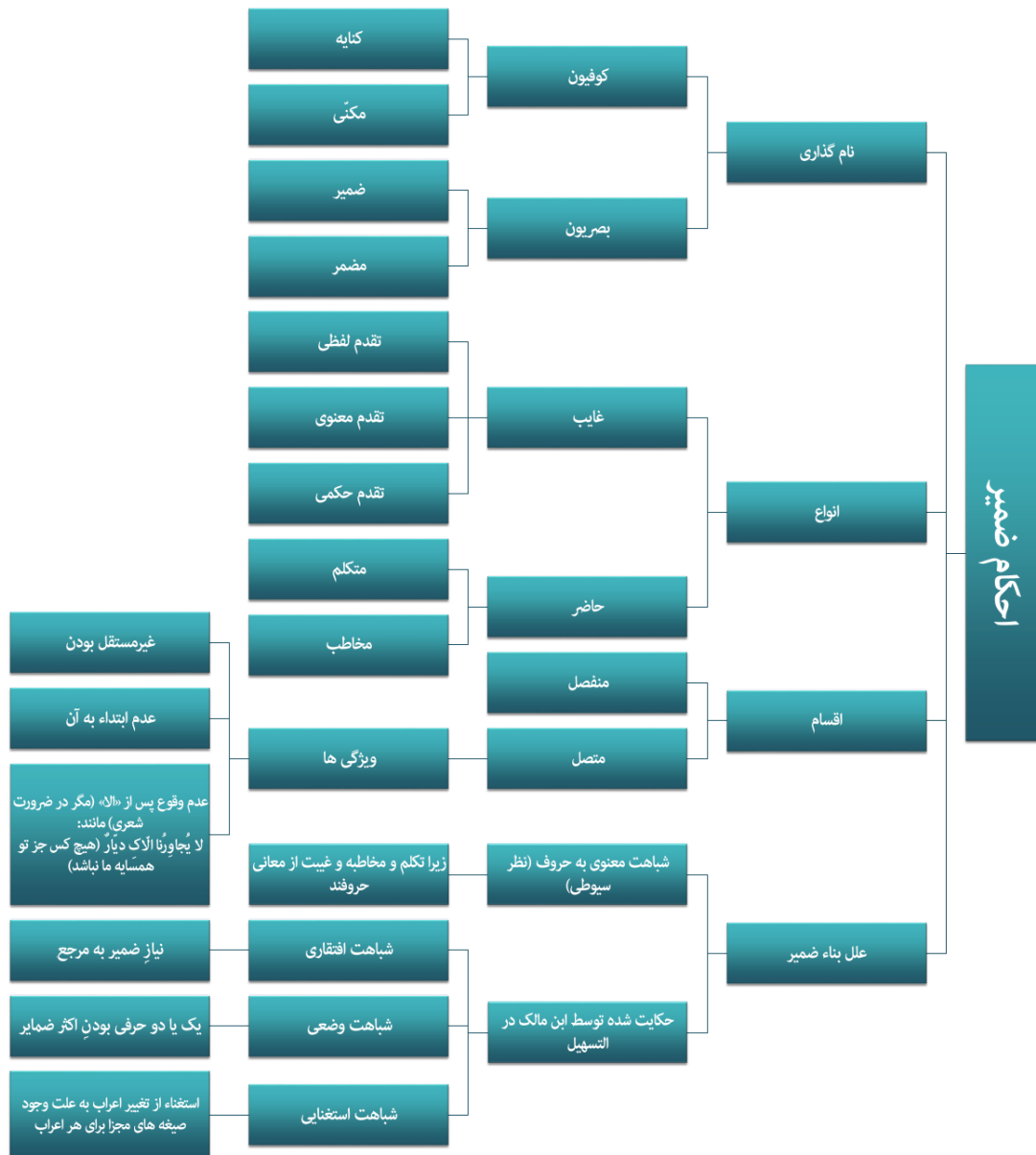
۵۲: نكرة قابل «أل» مؤثرا أو واقع موقع ما قد ذكرا^۱

اسم نكرة، آن اسمی است که یا ال پذیر است در حالی که این ال، در آن اثر می‌کند [و آن را معرفه می‌کند]، یا در موقعیت اسمی که ال پذیر است واقع می‌شود (مانند «ذی» که ال پذیر نیست اما به جای لفظ «صاحب» ای قرار می‌گیرد که ال پذیر است).

۵۳: و غیره معرفة ك «هم» و «ذی» و «هند» و «ابنی» و «الغلام» و «الذی»^۲

و هر اسمی غیر از آنچه ذکر شد، معرفه است مانند: هم (ضمیر)، ذی (اسم اشاره)، هند (اسم علم)، الغلام (اسم ال دار)، الذی (موصول)

۱ نكرة قابل أل مؤثرا أو واقع موقع ما قد ذكرا
۲ و غیره معرفة كهم و ذی و هند، و ابنی، و الغلام و الذی





تعريف ضمير

كـ «أنت» و «هو» سَمَّ بِالضَّمِيرِ

۵۴: فما لذي غيبة أو حضور

اسمی که برای [شخص یا اشخاص] غایب یا حاضر است - مانند انت و هو - را ضمیر بنام.

۱ فما لذي غيبه أو حضور كأت و هو سم بالضمير



ضمیر متصل

۵۵: و ذو اتّصال منه ما لا یبتدا و لا یلی «إلا» اختیاراً أبداً^۱

ضمیر متصل از ضمیرها آن است که در ابتدا واقع نمی‌شود و هیچگاه در پی «ألا» در حالت اختیاری (به صورت معمول و در غیر ضرورت شعری) در نمی‌آید.

۵۶: ک «الیاء» و «الکاف» من «ابنی أکرمک» و «الیاء» و «الهاء» من «سلیه ما ملک»^۲

... مانند یاء و کاف در مثال: «ابنی اکرمک» فرزند من گرامی داشت ترا. و یاء و هاء در مثال: «سلیه ما ملک»: تو (یک مؤنث) او را در مورد مایملکش مورد پریش قرار بده

۵۷: و کلّ مضمّر له البنا یجب و لفظ ما جرّ^۳ کلفظ ما نصب^۴

و بنای همه ضمائر واجب است و [همچنین] لفظ ضمیر [متصله] مجرور شده همانند لفظ ضمیر منصوب شده است.

۵۸: للرفع و النّصب و جرّ «نا» صلح ک «اعرف بناً فإیننا نلنا المنح»^۶

ضمیر «نا» برای حالت رفع و نصب و جر، شایستگی دارد، مانند: به کمک ما بشناس [به سبب ما بشناس] پس همانا ما به بخشش‌ها رسیدیم.

۵۹: و «ألف» و «الواو» و «النون» لما غاب و غیره^۷ ک «قاما» و «اعلما»^۸

الف و واو و نون به عنوان ضمیر [متصل] غایب و غیرغایب (مخاطب) آورده می‌شود. مانند: قاما (آن دو نفر برخاستند) و اعلما (شما دو نفر بدانید).

۱ و ذو اتّصال منه ما لا یبتدا و لا یلی «إلا» اختیاراً أبداً

۲ کالیاء و الکاف من «ابنی أکرمک» الیاء و الها من «سلیه ما ملک»

۳ ضمیر مجروری فقط به صورت متصله استعمال شده است.

۴ و کلّ مضمّر له البنا یجب و لفظ ما جرّ کلفظ ما نصب

۵ عَرَفَ - أدرکه بحاسّة من حواسّه. در لغت استعمال این ماده با باء تعدیه مشاهده نشد (ما را بشناسان) بنابراین باء یا سببیت است یا استعانت

که دو معنای «به سبب ما بشناس» یا «به کمک ما بشناس»

۶ للرفع و النّصب و جرّ «نا» صلح ک «اعرف بناً فإیننا نلنا المنح»

۷ غیر: عطف به مای موصوله و مجرور

۸ و ألف و الواو و النون لما غاب و غیره ک «قاما و اعلمًا»

مواضع وجوب و جواز استتار ضمیر



۶۰: و من ضمير الرفع ما يستتر ك «افعل أوافق نغبت ۳ ۲ إذ تشكر» ۴

و بعضی از ضمایر رفعی، آنهایی هستند که مستتر میشوند، مانند: « اَفْعَلُ اُؤَافِقُ نَعْبِطُ اِذْ تَشْكُرُ » (انجام بده تا همراهی کنم شاد و خوشحال می شویم هنگامی که شکرگزاری میکنی یا زیرا تو شکرگزاری میکنی)

ضمیر منفصل



۶۱: و ذو ارتفاع و انفصال: «أنا» «هو» و «أنت» و الفروع لا تشبهه

۱ اوافق: مجزوم به علت جواب شرط محذوف به تقدیر اِن تَفْعَلُ اُؤَافِقُ.

۲ اِغْتَبَطَ: کان فی مسرّة و حسنِ الحال (شاد و خوشحال شد)

۳ نَعْبِطُ: بدل یا معطوف به اوافق

۴ و من ضمير الرفع ما يستتر ك «افعل أوافق نغبت ۳ ۲ إذ تشكر»

۵ و ذو ارتفاع و انفصال: أنا، هو و أنت، و الفروع لا تشبهه

ضمایر منفصل مرفوعی [اصلی] انا، هو و انت هستند و فروع [به دست آمده از این اصول برای متعلم] مُشْتَبِه نمی‌شوند (به آسانی دانسته می‌شود).

۶۲: و ذُو انتصابٍ فی انفصالٍ جعلًا «إیّای»، و التّفْرِیعُ لیسَ مشکِلاً^۱

برای ضمیر منفصل منصوبی واژه «ایّای» قرارداده شده است و به دست آوردن فروع از این اصل (ایّای) مشکل نیست.

۱ و ذُو انتصابٍ فی انفصالٍ جعلًا «إیّای»، و التّفْرِیعُ لیسَ مشکِلاً



اتصال و انفصال ضمیر





۶۳: و في اختيار لا يجيء المنفصل إذا تأتي أن يجيء المتصل^۱

هنگامی که امکان این وجود داشته باشد که ضمیر به صورت متصل بیاید، در حالت اختیار به صورت منفصل نمی آید.

۶۴: و صل^۲ أو أفصل «هاء» «سَلْنِيه» و ما أشبهه في «كْتَه» الخلف انتمی^۳

هاء را در «سَلْنِيه» (آن را از من بپرس) و مانند آن را به صورت متصل یا منفصل (سَلْنِي آيَه به دلیل جلوگیری از طولانی شدن کلمه) بیاور، اما در [خبر کان و اخواتش مانند] کْتَه (من آن بودم)، اختلاف نظر [به نحویان] منتسب شده است.

۱ تأتي الامر: تهيأ و تَسَهَّل (مهیا و امکان پذیر شد).

۲ و في اختيار لا يجيء المنفصل إذا تأتي أن يجيء المتصل

۳ صل: فعل امر از ثلاثی مجرد ریشه وصل.

۴ و صل أو أفصل «هاء» «سَلْنِيه» و ما أشبهه، في كْتَه الخلف انتمی

۶۵: كذاك «خلتنيه»^۱ و اتصالا
أختار، غيري اختار الانفصالا^۲

همچنین مانند «سلنیه» در «خَلْتَنِیَه» (تو مرا آن پنداشتی) نیز اختلاف نظرهایی وجود دارد، و من متصل آوردن ضمیر را در آن اختیار می‌کنم اما جز من منفصل بودن را اختیار می‌کنند.

۱ خلتنيه: از ریشه خال - (افعال قلوب) ماضی صیغه ۷

۲ كذاك «خَلْتَنِیَه»، و اتصالا أختار، غيري اختار الانفصالا



۶۶: و قدّم الأخصّ^۱ في اتّصال و قدّم من ما شئت^۲ في انفصال^۳

به هنگام متصل آوردن [چند ضمیر]، ضمائر اخصّ (خصوصی تر نسبت به گوینده، به ترتیب: متکلم، مخاطب و غایب) را مقدم بدار اما در آوردن ضمیر به شکل منفصل، هر کدام [از ضمائر منفصل را که] میخواهی مقدم بساز.

۶۷: و في اتّحاد الرّتبة الزّم فصلا و قد يبيح الغيب فيه و صلا^۳

در حالتی که دو ضمیر از حیث رتبه با هم برابر هستند، ملزم به منفصل آوردن [دومی] باش، البته گاهی هم در حالتی که هر دو ضمیر غایب باشند، متصل آوردنشان مجاز است.

۱ اخصّ: خصوصی تر نسبت به متکلم به این معنا که متکلم نسبت به خود خصوصی ترین حالت را دارد و پس از آن مخاطب نیز نسبت به غایب خصوصی تر است و غایب غریبه ترین حالت را نسبت به متکلم دارد.

۲ و قدّم الأخصّ في اتّصال و قدّم من ما شئت في انفصال

۳ و في اتّحاد الرّتبة الزّم فصلا و قد يبيح الغيب فيه و صلا

نون وقایه



۶۸: و قبل «یا» النَّفْسِ مَعَ الْفِعْلِ التَّرْمِ «نون» وَقَايَةِ وَ «لیسی» قَدْ نُظِمَ^۱

قبل از یاءِ متکلم متصل به فعل، آوردن «نون وقایه» واجب شده و البته گاهی نیز در شعر، «لیسی» مشاهده شده است.

۶۹: وَ «لِيتِنِي» فَشَا وَ «لِيتِي» نَدْرَا وَ مَعَ «لَعَلَّ» اَعْكَسَ وَ كُنْ مَخِيْرًا^۲

و [آمدن نون وقایه در] «لیتینی»، شایع است و نیامدن آن در «لیتی»، نادر است. و این حکم را در مورد «لعل» معکوس کن. و مختاری ...

۷۰: فِي الْبَاقِيَاتِ وَ اضْطَرَّارًا خَفَّفَا «مَنِي» وَ «عَنِّي» بَعْضٌ^۳ مِّنْ قَدْ سَلَفَا^۴

... در موارد باقی مانده [از حروف مشابه بالفعل، در اینکه با نون وقایه بیاوری یا نه]، و بعضی از گذشتگان، مَنِي و عَنِّي را به علت ضرورت [شعری] به صورت مخفف آورده اند.

۷۱: وَ فِي «لَدُنِّي» «لَدُنِي» قَلَّ وَ فِي «قَدْنِي» وَ «قَطْنِي» الْحَذْفُ أَيْضًا قَدْ يَفِي^۵

و در لَدُنِّي، [نیاوردن نون وقایه و آمدن به صورت] لَدُنِي، اندک است و در قَدْنِي و قَطْنِي، گاهی حذف نون وقایه زیاد می شود.

۱ و قَبْلَ «يَا» النَّفْسِ مَعَ الْفِعْلِ التَّرْمِ نُونُ وَقَايَةِ وَ «لِيسِي» قَدْ نُظِمَ

۲ وَ لِيَتِنِي فَشَا وَ «لِيتِي» نَدْرَا وَ مَعَ «لَعَلَّ» اَعْكَسَ، وَ كُنْ مَخِيْرًا

۳ بَعْضٌ: فاعِلٍ خَفَّفَ وَ مرفوع.

۴ فِي الْبَاقِيَاتِ، وَ اضْطَرَّارًا خَفَّفَا مَنِي وَ عَنِّي بَعْضٌ مِّنْ قَدْ سَلَفَا

۵ وَ فِي «لَدُنِّي» لَدُنِي قَلَّ وَ فِي «قَدْنِي» وَ «قَطْنِي» الْحَذْفُ أَيْضًا قَدْ يَفِي





علم شخص به اعتبار کاربرد







۷۲: اسم^۱ یعیّن^۲ المسمی مطلقاً علمه کـ «جعفر» و «خرنقا»^۳

اسمی که مسمی (صاحب اسم و وجود خارجی) را به شکل مطلق (فارغ از قید لفظی مانند الـ تعریف و قید معنوی مانند اشاره) معین میکند، عَلَم آن مسمی است، مانند: جعفر: نام مرد، خَرِنَق: نام یکی از زنان شاعره ...

۷۳: و «قرن» و «عدن» و «لاحق» و «شدم» و «هیله» و «واشق»^۴

... و قَرَن: نام قبیله ایست، عَدَن: نام مکانی است، لَاحِق: نام اسبی است، شَدَقَم: نام شتری است، هیله: نام بز زنی است، و اشق: نام سگی است.

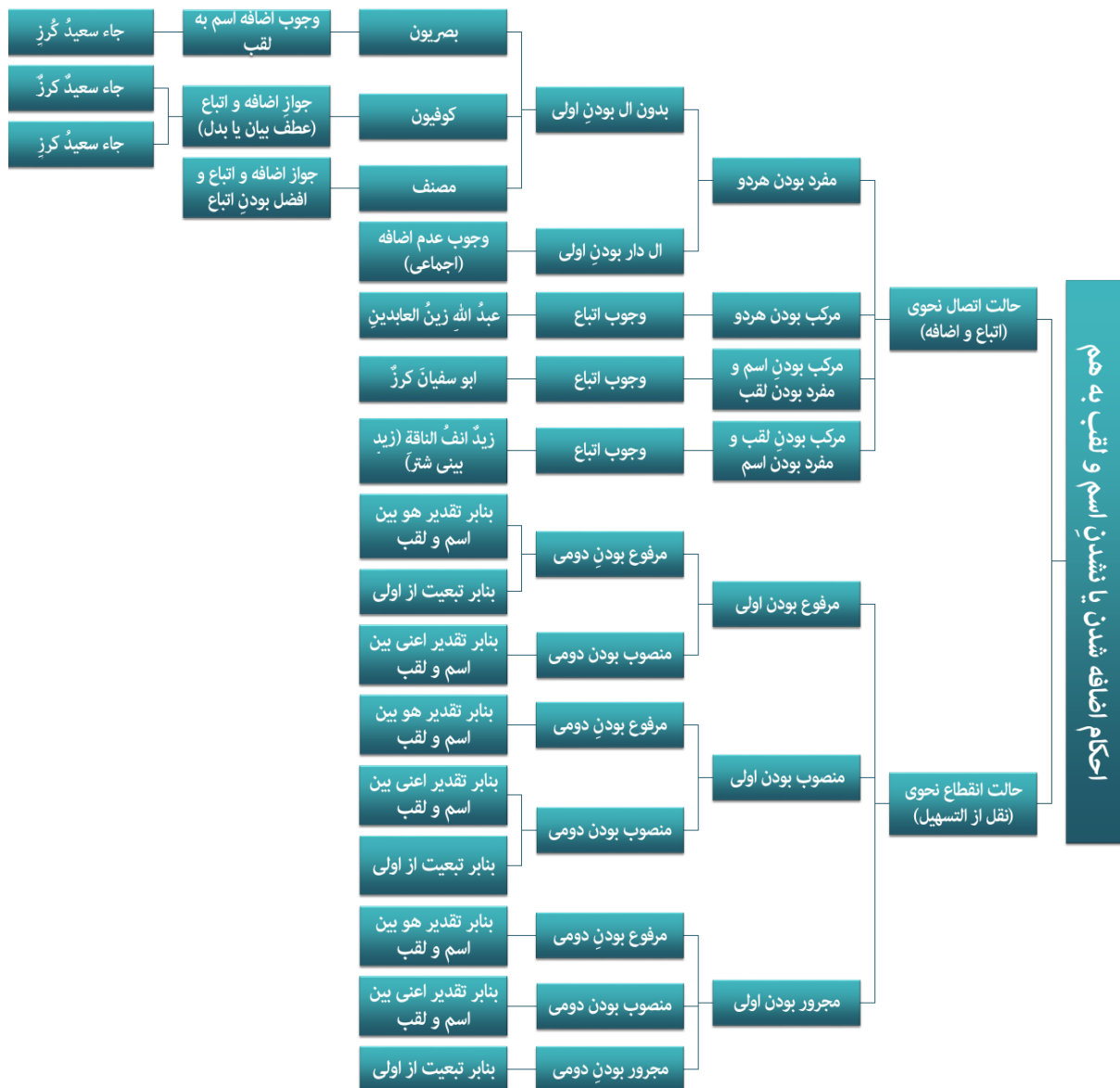
۱ اسم: مبتدای موصوفه (مسوّغ ابتدا به نکره) و مرفوع

۲ یعیّن: جمله وصفیه برای اسم و محلاً مرفوع

۳ اسم^۱ یعیّن^۲ المسمی مطلقاً عَلَمُهُ، کـ «جعفر» و «خرنقا»

۴ و قَرَن، و عَدَن و لَاحِق و شَدَقَم و هَيْلَة و وَاشِق

اسم، لقب، کنیه



۷۴: و اسما آتی و کنیه و لقباً و آخرن ذان إن سواه صحباً^۱

عَلَم در سه حالت اسم، کنیه و لقب می آید، لقب را -اگر همراه غیر خودش(منظور اسم است نه اسم و کنیه) بود- مؤخر بیاورد.

۷۵: و إن یكونا مفردین فأضف حتماً و إلا أتبع الذي ردف^۲

۱ و اسماً آتی و کنیه و لقباً و آخرن ذان إن سواه صحباً

۲ و إن یكونا مفردین فأضف حتماً، و إلا أتبع الذي ردف



اگر اسم و لقب، مفرد (در مقابل مضاف) باشند (مانند «هذا سعيدٌ كُرزٍ» (این سعید خورجین است)) حتماً اولی را به دومی اضافه کن (که طبق بیت قبلی حتماً باید اولی اسم و دومی لقب باشد و هیچگاه لقب قبل از اسم نمی آید) و اگر اسم و لقب مفرد نبودند (مضاف بودند مانند: «هذا عبدُ اللَّهِ زینُ العابدینَ»)، دومی را تابع اولی بیاور (بدل یا عطف بیان)

اقسام علم شخص

۷۶: و منه منقول ك «فضل» و «أسد» و ذو ارتجال ك «سعاد» و «أدد»^۱

بعضی از اسم های علم «منقول» است، مانند: فضل و اسد و بعضی «مرتجل» است، مانند: سعاد و أدد ...

۷۷: و جملة^۲، و ما بمزج ركباً
ذا إن بغير «ويه» تمّ أعربا^۳

... و برخی از علم ها جمله (مركب اسنادی مانند ماشاء الله) و برخی مركب مزجی هستند، و این (مركب مزجی) اگر با چیزی غیر از «ويه» تمام شده باشد، معرب می شود.

۷۸: و شاع في الأعلام ذو الإضافة
ك «عبد شمس» و «أبي قحافة»^۴

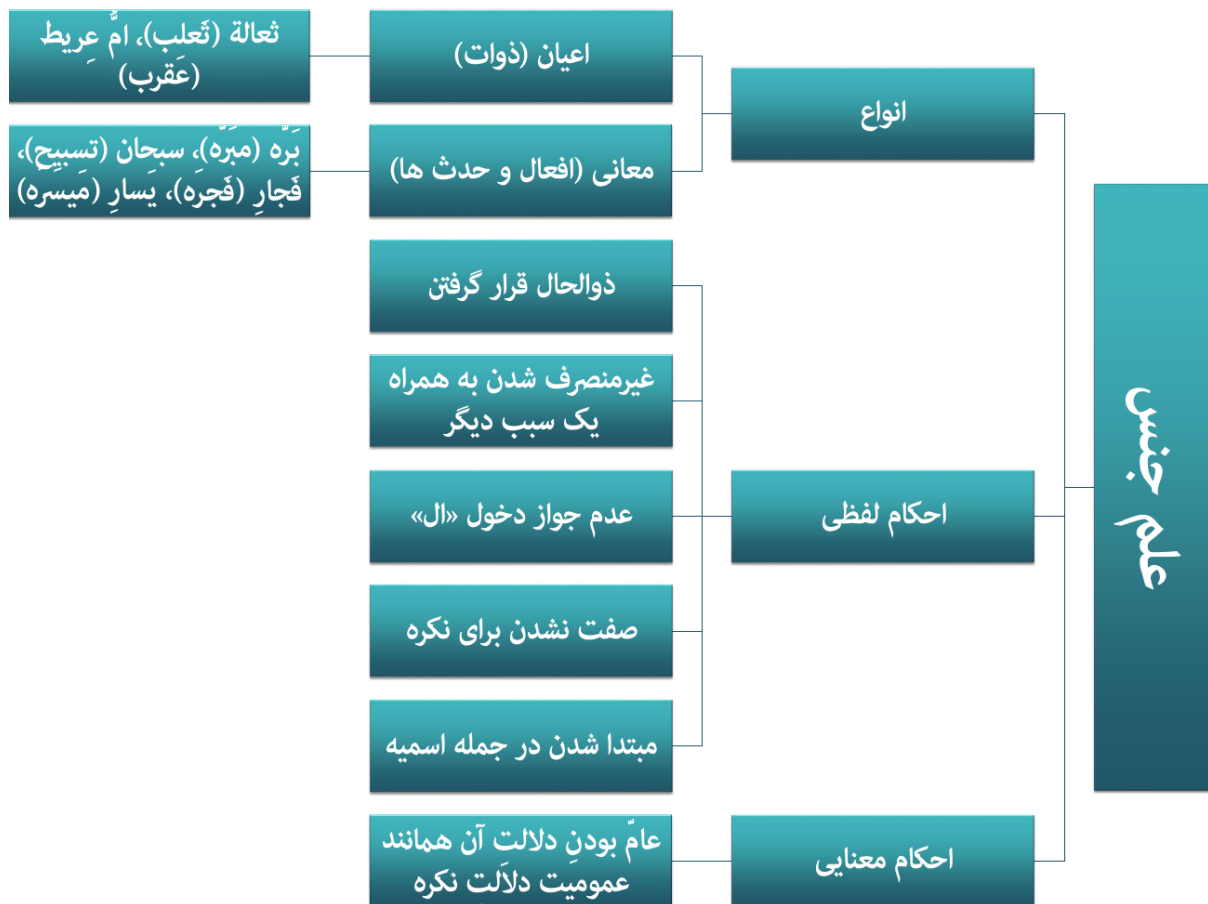
در میان اعلام، علم اضافی شایع است، مانند: عبد شمس و ابی قحافه

۱ و منه منقول: ك «فَضْلٍ» و «أَسَدٍ» و ذو ارتجال: ك «سَعَادٍ» و «أَدَدٍ»

۲ جمله: عطف به منقول و مرفوع.

۳ و جملة، و ما بمزج ركباً
ذا إن بغير «ويه» تمّ أعربا

۴ و شاع في الأعلام ذو الإضافة
ك «عَبْدِ شَمْسٍ» و «أَبِي قُحَافَةَ»



۷۹: و وضعوا لبعض الأجناس علم^۱ كعلم الأشخاص لفظاً و هو علم^۲

برای بعضی از جنس‌ها، اسم علمی وضع شده است (مانند آسامه برای آسد) که لفظاً مانند علم اشخاص اند، و آن اسم [از نظر معنی برای تمام افراد آن جنس] عمومیت دارد [و مختص یک شیء خاص نیست].

۸۰: من ذاك «أم عریط» للعقرب و هكذا «ثعالة» للثعلب^۳

از جمله: ام عریط: علم برای عقرب و همچنین ثعاله: علم برای روباه است.

۱ علم جنس: عرب برای نام بعضی از اعیان (موجودات خارجی) و معانی، نام دیگری وضع کرده اند، مثلاً برای اسم جنسی مانند «آسد» اسم «آسامه» را علم کرده اند. بنابراین هنگامی که به یک عرب گفته میشود، آسامه، ذهن او به اسم جنسی «آسد» منتقل شده و سپس از آسد به عین خارجی آن منتقل میشود. به این علت به این اسامی علم جنس گفته شده است.

۲ و وَضَعُوا لِبَعْضِ الْأَجْنَاسِ عِلْمٌ كَعِلْمِ الْأَشْخَاصِ لِفِظًا وَهُوَ عِلْمٌ

۳ مِنْ ذَاكَ «أُمُّ عَرِيْطٍ» لِلْعَقْرَبِ وَ هَكَذَا «ثُعَالَةٌ» لِلثَّعْلَبِ

۸۱: و مثله «برّة» للمبرّة
و همانند آن است: «برّة» که علم برای «نیکوکاری» است، همچنین «فجار» که علم برای «بدکاری» است.
کذا «فجار» علم للفجرة





اسم اشاره مشترک

۸۲: بـ«ذا» لمفرد مذکر أشر بـ«ذي» و «ذه» «تي» «تا» على الأُنثى اقتصراً^۱

به وسیله ذا به مفرد مذکر اشاره کن و به «ذی، ذه، تی، تا» برای اشاره به مفرد مؤنث اکتفا کن.

۸۳: و «ذان» «تان» للمثنی المرتفع^۲ و في سواه «ذین» «تین» اذکر تطع^۳

«ذان و تان» را برای مثنی مرفوعی است و در غیر آن (مثنی منصوبی و مجروری) «ذین و تین» را ذکر کن تا [از نحویان] پیروی کنی.

۱ بـ«ذَا» لمفردِ مُذَكَّرٍ أَشْرُ بـ«ذِي» و «ذِه» «تِي» «تَا» عَلَي الْأُنْثَى اِقْتَصَرُ

۲ ارتفع: «رفع گرفت»، در اصطلاح نحوی کاربرد متعدی ندارد و به این علت اسم فاعل آورده شده است.

۳ «ذَان» «تَان» لِلْمُثَنَّى الْمَرْتَفِعِ وَ فِي سِوَاهُ «ذَيْن» «تَيْن» اذْكَرُ تُطْعُ

۸۴: و بـ «أولي» أشر لجمع مطلقاً و المدّ اُولي و لَدِي البعد انطقاً^۲

به وسیله واژه «اُولی» به جمع به صورت مطلق (اعم از مذکر و مؤنث و عاقل و غیرعاقل) اشاره کن، و ممدود آوردن اُولی [به شکل اولاء] بهتر است. و هنگام اشاره به بعید سخن بگو ...

۸۵: بـ «الكاف» حرفاً دون «لام» أو معه و «اللام» ان قدّمت «ها» ممتنعاً^۳

... به وسیله [اضافه کردن] کاف حرفی (نه کاف اسمی، منظور کاف خطاب است) بدون افزودن لام بعد یا همراه با آن؛ و آوردن لام - اگر «ها» تنبیه را جلو انداختی و ذکر کردی - ممتنع است.

اسم اشاره مختص (به زمان)

۸۶: و بـ «هنا» أو «ههنا» أشر إلى داني المكان؛ و به «الكاف» صلاحاً

و به وسیله «هنا» یا «ههنا» به مکان نزدیک اشاره کن، و به آن کاف خطاب متصل نما ...

۸۷: في البعد أو بـ «ثمّ» فه، أو «هنا» أو بـ «هنالك» انطقن أو «هنا»^۴

... برای [اشاره به مکان] دور، یا به وسیله «ثمّ»، «هنا»، «هنالك»، «هنا» برای اشاره به دور سخن بگو.

۱ انطقاً: الف در آن به جای نون تأکید خفیفه به هنگام وقف آورده شده است مانند لسنفعاً بالناصیه.

۲ و بـ «أولي» أشر لجمع مطلقاً و المدّ اُولي، و لَدِي البعد انطقاً

۳ بالكاف حرفاً دون لام، أو معه و اللّام ان قدّمت «ها» مُتَّبِعَةً

۴ دانی المكان: اضافه صفت به موصوف است (المكان الدانی)

۵ و بـ «هنا» أو «ههنا» أشر إلى داني المكان، و به الكاف صلاحاً

۶ فه: امر از فاه - تلفظ کن، سخن بگو.

۷ في البعد أو بـ «ثمّ» فه، أو «هنا» أو بـ «هنالك» انطقن أو «هنا»



چهار: موصول





۸۸: موصول الاسماء «الذی»، الأُنْثی «الَّتِی» و «الیاء» إذا ما تُنْثی لا تُثَبِّت^۳

موصول اسمی، الذی است که مؤنث آن التی می باشد، و یاء آن دو را هنگامی که این دو موصول مثنی می شوند بر جای خود مگذار (حذف کن) ...

۸۹: بل ما تلیه أوله العلامة و «النون» إن تشدد فلا ملامة^۴

... بلکه علامت [تننیه (-ان، -ین)] را از پی آن حرفی درآور که یاء بعد از آن واقع شده بود (ذاء و تاء در التی و الذی یعنی می شود اللذان و اللذین) و اگر نون مثنی را مشدد کردی ملامتی بر تو نیست (اللذان و اللذین).

۹۰: و «النون» من «ذین» و «تین» شدداً أيضاً و تعویض بذاك

نون ذین و تین هم (همانند نون موصول مثنی (اللذان و اللذین) که مشدد می شد) مشدد می شود، و مقصود از این تشدید، بیان تعویض است (به این معنا که یاء الذی و الفِ ذان (اسم اشاره) هنگام تننیه حذف می شدند و این تشدید، عوض از یاء و الف محذوف آمده است).

۹۱: جمع «الذی» «الألی» «الذین» مطلقاً و بعضهم بـ «الواو» رفعاً نطقاً^۵

جمع الذی، «الألی و الذین» است به طور مطلق (یعنی در رفع و نصب و جر یکسان است)، البته بعضی از عرب زبانان (قبیله هذیل) جمع الذین را در حالت رفعی با واو بیان کرده اند (الذون).

۹۲: بـ «اللّات» و «اللّاء»، «الَّتِی» قد جمعا و «اللّاء» کـ «الذین» نَزراً وقعا^۶

التی به وسیله الات و اللّاء جمع بسته می شود و اللّاء مانند الذین [برای جمع مذکر] هم قلیلاً به کار رفته است.

۱ موصول: مبتدا و الذی خبر آن.

۲ الانثی: مبتدا و ال در آن عوض از مضاف الیه به تقدیر اُنْثاه که ه راجع به الذی است و التی خبر الانثی است. (أُنْثاه «الذی» «الَّتِی»)

۳ موصول الاسماء «الذی»، الأُنْثی «الَّتِی» و الیاء إذا ما تُنْثی لا تُثَبِّت

۴ بل ما تلیه أوله العلامة، و النون إن تشدد فلا ملامة

۵ و النون من «ذین» و «تین» شدداً أيضاً، و تعویض بذاك قُصداً

۶ جمع «الذی» «الألی» «الذین» مطلقاً و بعضهم بالواو رفعاً نطقاً

۷ بـ «اللّات» و «اللّاء»، «الَّتِی» قد جمعا و «اللّاء» کـ «الذین» نَزراً وقعا





۹۳: و «من» و «ما» و «أل» تساوی ما ذکر و هكذا «ذو» عند طیّ قد شهر^۱
من و ما و ال موصوله با آنچه ذکر شد (الذی و التی و فروعاً آنها) مساوی هستند (یعنی به جای هر یک از آنها می‌توانند به کار روند) و همچنین ذو [به عنوان موصول] نزد قبیله طی مشهور شده است.

۹۴: و ک «الّتی» ایضاً لدیهم «ذات» و موضع «الّلاتی» اُتی «ذوات»^۲
و همچنین (همان طور که نزد طیّ ذو موصول مشترک است) ذات (مبنی بر ضمّ) نیز برای [بعضی از قبیله طی] همانند التی [موصول مختص مفرد مؤنث] است؛ و ذوات (مبنی بر ضمّ) نیز [نزد بعضی از قبیله طی] در محلّ کاربرد اللاتی آمده است.

۹۵: و مثل «ما»، «ذا» بعد «ما» استفهام أو «من»، إذا لم تلغ فی الکلام^۳
و «ذا» همانند «ما»، موصول است، هرگاه اولاً بعد از «ما» یا «من» استفهامیه قرار گیرد، دوّمأ در کلام لغو از عمل نشده باشد (یعنی زائده نباشد یا با مای استفهامیه جمع نشده باشد، زیرا ذا در این حالات (در ماذا و من‌ذا)، ملغی از عمل است) [و سوّمأ اسم اشاره نباشد]

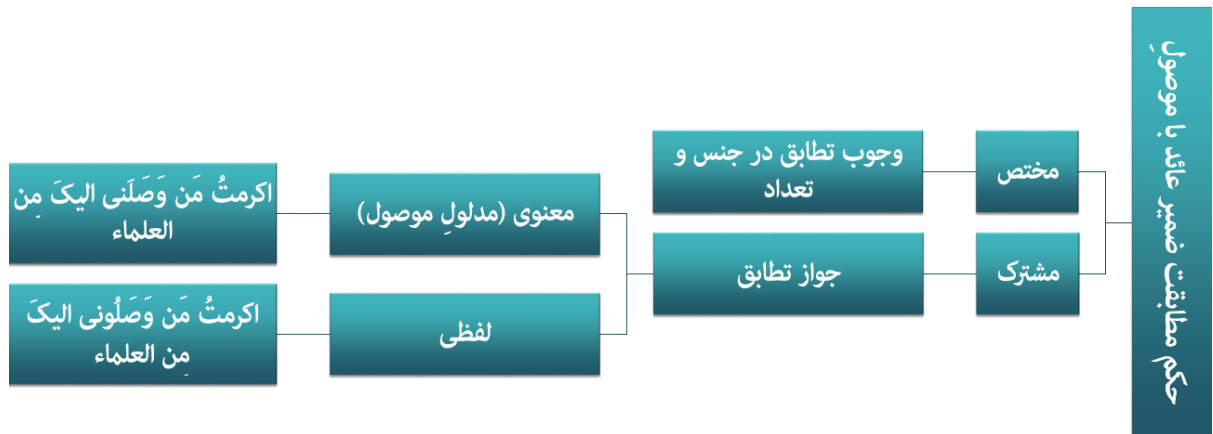
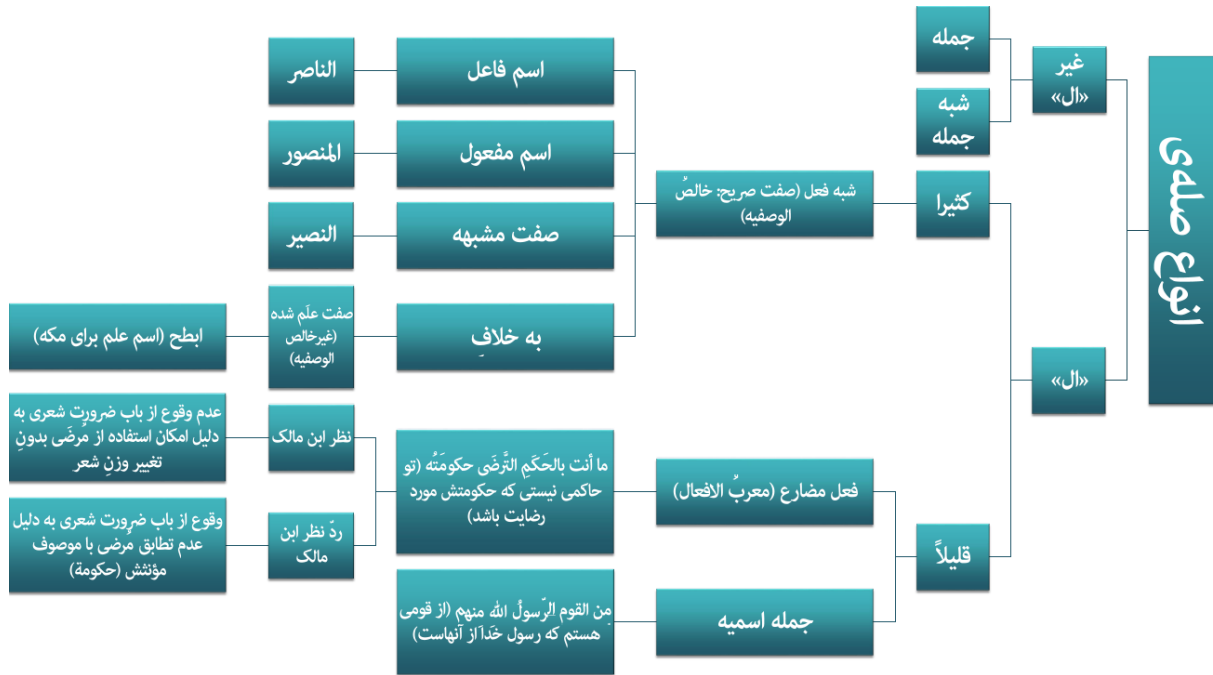
۱ و «من» و «ما» و «أل» تُساوی ما ذکرُ و هكذا «ذو» عند طیّ قد شهر

۲ و کالّتی ایضاً لدیهم ذاتُ و موضع اللّاتی اُتی ذواتُ

۳ و مثل «ما»، «ذا» بعد «ما» استفهام أو «من»، إذا لم تلغ فی الکلام



عائد صله



۹۶: و کلها تلزم بعده صله

بعد از تمام موصولات، جمله صله ای، شامل ضمیری شایسته، لازم است (یعنی ضمیر باید همگون با موصولات از حیث تذکیر و تانیث و تعداد باشد)

۹۷: و جمله أو شبهها، «الذی» وصل

به، ک «من عندی الذی ابنه کفل»^۱

۱ و کلها تلزم بعده صله علی ضمیر لائق مُشتملة

۲ من: مبتدا

۳ الذی: خبر

۴ و جمله أو شبهها «الذی» وصل به، ک «من عندی الذی ابنه کفل»

و جمله یا شبهه جمله (ظرف و جارّ و مجرور متعلق به افعال عموم واجب الحذف) به الذی وصل می شود (برای آن صله در مابعدش می آید) مانند: مَنْ عِنْدِي (شبهه جمله) الَّذِي ابْنُهُ كُفِلٌ (جمله): کسی که نزد من است همان است که پسرش کفالت شده است.

۹۸: و صفة صريحة صلة «أل» و كونها بمعرب الأفعال قلّ^۱

و صفتی صریح (خالص در وصفیت مانند اسم فاعل و اسم مفعول)، صله ال موصوله واقع می شود و صله بودن افعال معرب (مضارع) برای ال موصوله بسیار قلیل است.

۹۹: «أى» كـ «ما» و أعربت ما لم تُضف و صدر وصلها ضمير انحذف^۲

ای مانند ما موصوله است (موصول مشترک است) و چنانچه اولاً اضافه نشود و دوماً در آغاز صله آن ضمیری محذوف باشد، معرب است.

۱ و صفة صريحة صلة «أل» و كونها بمعرب الأفعال قلّ

۲ «أى» كـ «ما» ، و أعربت ما لم تُضف و صدر وصلها ضمير انحذف



حذف عائد





۱۰۰: و بعضهم أعرب مطلقاً و في ذا الحذف «أياً» غير «أي» يقتضي^۱

بعضی از نحات (همچون خلیل و یونس)، ای را به صورت مطلق معرب کرده اند. موصولات غیر از ای در این نوع از حذف (حذف عائدی که در ابتدای صله است مانند هو محذوف در این آیه شریفه: أَيُّهُمْ [هُوَ] أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا (مریم/۶۹)) از ای پیروی میکنند (یعنی عائد بعد از فراهم شدن شرایط حذف میشود) [اگر ...]

۱۰۱: ان يستطل وصل و إن لم يستطل فالحذف نزر؛ و أبوا أن يختزل^۳

۱ مرتب شده شعر: و يقتضي غير اى اياً في ذا الحذف

۲ و بعضهم أعرب مطلقاً. و في ذا الحذف اياً غير اى يقتضي

۳ إن يستطل وصل و إن لم يستطل فالحذف نزر، و أبوا أن يختزل



... اگر صله طولانی باشد (مانند هو محذوف در این آیه شریفه: وَهُوَ الَّذِي [هو] فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ (زخرف/۸۴)). و اگر صله طولانی نباشد، [این نوع از] حذف (یعنی حذفِ عائدِ ابتدای صله) بسیار کم است. نحو یون ابا دارند از اینکه عائد حذف شود ... [اگر ...]

۱۰۲: إن صلح الباقي لوصل مكمل و الحذف عندهم كثير منجلی^۴

... اگر آنچه که بعد از حذف [عائد، از صله] باقی میماند صلاحیت صله بودن را به طور کامل داشته باشد (یعنی ضمیری که امکان عائدشدن دارد، دارا باشد)، [مانند «جاء الذی هو ابوه منطلق»، اگر هو حذف بشود ابوه منطلق^۴ میتواند صله کاملی باشد زیرا عائد جایگزین (ه در ابوه) دارد] و حذف [عائد] نزد نحو یون فراوان است که فراوانی اش آشکار است ... [جاییکه ...]

۱۰۳: في عائد متصل إن انتصب بفعل أو وصف ك«من نرجو يهب»^۵

... در عائدی که ضمیر متصل باشد و به وسیله فعلی [به عنوان مفعول به فعل تامه (نظر جمهور) یا خبر فعل ناقصه (نظر ابن مالک مانند هاء محذوف در ما كان عاجله به تقدير ما كانه) یا اسم حروف مشبهة بالفعل (نظر صبان مانند آیه شریفه أَيْنَ شُرَكَائِكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (انعام/۲۲) به تقدير تزعمون أنهم شركائي)] یا وصفی منصوب شده باشد، مانند: «مَنْ نَرَجُو يَهَبُ» (مثال مفعول به فعل تامه) کسی که به او امیدواریم می بخشد. (نرجوه بوده است که ه حذف شده)

۱۰۴: كذاك حذف ما بوصف خفضا ك«أنت قاض» بعد أمر من «قضى»^۶

همچنین حذف ضمیر عائدی که به وسیله صفت [در معنای حال یا استقبال] مجرور [به اضافه] شده باشد، مشروط بر آنکه بعد از فعل امری از ماده «قضى» آمده باشد، [جایز] است، مانند: [فَاقْضِ مَا] أنت قاضٍ (طه/۷۲) (به تقدير أنت قاضيه) (پس حکم کن آنچه را تو حکم کننده‌ی آن هستی).

۱ الحذف: مبتدا

۲ كثير: خبر

۳ منجلی: یا صفت كثير یا خبر دوم

۴ إن صلح الباقي لوصل مكمل، و الحذف عندهم كثير منجلی

۵ في عائد متصل إن انتصب بفعل أو وصف ك«من نرجو يهب»

۶ كذاك حذف ما بوصف خفضا ك«أنت قاض» بعد أمر من «قضى»

۱۰۵: کذا، الَّذِي جَرَّ بِهَا الْمَوْصُولُ^۱ جَرَّ كـ «مُرَّ بِالَّذِي مَرَرْتُ فَهُوَ بَرٌّ»^۲

همچنین [حذف] ضمیر عائدی که به وسیله حرف جری که موصول را مجرور کرده است، مجرور شده باشد، جایز است. مانند: مُرَّ بِالَّذِي مَرَرْتُ فَهُوَ بَرٌّ: گذر کن بر کسی که بر او گذر کردم زیرا او نیکوکار است. (در این مثال به از مررتُ به حذف شده زیرا الذی نیز با باء مجرور شده)

۱ الموصول: مفعول به جَرَّ

۲ كَذَا الَّذِي جَرَّ بِهَا الْمَوْصُولُ جَرَّ كـ «مُرَّ بِالَّذِي مَرَرْتُ فَهُوَ بَرٌّ»



پنج: معرفی به ال



۱۰۶: «أل» حرف تعریفِ أو «اللام» فقط فـ«نمط» عرّفت، قل فيه «النمط»^۱

ال حرف تعریف است یا فقط لام آن حرف تعریف است، پس اگر [خواستنی] واژه «نمط» (پوشش روی کجاوه) را معرفه گردانی بگو: النمط

اقسام «ال» زائده

۱۰۷: و قد تزداد لازماً كـ«اللّات» و «الآن» و «الذین» ثمّ «اللّاتی»^۲

و گاهی ال در حالی که لازمه است، [به لفظ] اضافه می‌شود مانند: اللات (نام یک بت) و الان (ظرف زمان حاضر) و الذین و اللاتی.

۱۰۸: و لا يضطرار^۳ كـ«بنات الأوبر» كذا و «طبّت النفس یا قیس السّری»^۴

و گاهی ال [به صورت زائده و غیر لازمه] برای ضرورت [شعری] می‌آید، مانند: بنات الأوبر (اصل آن بنات اوبر و نام نوعی قارچ) و مانند: ای قیس شریف نفس تو راحت شد (النفس در اصل نفساً و تمییز بوده که به ضرورت شعری ال گرفته است).

۱۰۹: و بعض الأعلام علیه دخلا للمح ما قد كان عنه نقلا^۵

ال، بر بعضی از اعلام داخل میشود، به غرض اشاره به وصفی که آن علم [منقول] از آن [وصف] نقل شده است (ساخته شده است) ...

۱۱۰: كـ«الفضل» و «الحارث» و «التّعان» فذكر ذا و حذفه سیان^۶

۱ أل حرف تعریفِ أو اللّام فقط فَنَمَطٌ عَرَفْتُ قُلَّ فِيهِ: النَّمَطُ

۲ و قد تُزَادُ لَازِمًا كـ«اللّات» و «الآن» و «الذین» ثمّ «اللّاتی»

۳ لا يضطرار: جار و مجرور متعلق به تزداد بیت قبل

۴ و لا يضطرار كـ«بنات الأوبر» كذا، و «طبّت النفس یا قیس السّری»

۵ و بعض الأعلام علیه دخلا للمح ما قد كان عنه نقلا

۶ سیان: مثنی سیّ به معنای مساوی

۷ كـ«الفضل» و «الحارث» و «التّعان» فذكر ذا و حذفه سیان



... [یادآوری و گوشه چشم به معنای وصفی که این علم از آن منقول شده است مانند:] الفضل [گفتن به کسی که نام او به امید صاحب فضل شدن «فضل» نامیده شده است] الحارث [گفتن به کسی که نام او به امید اینکه کشاورز شود اینگونه نامیده شده است] و النعمان، پس بیان کردن این ال (زائده غیرلازمه (لمحیه)) و حذف آن [از حیث معرفه کردن]، یکسان است (یعنی تأثیری در معرفه کردن ندارد) ...

علم بالغلبه با «ال»

۱۱۱: و قد یصیر علماً بالغلبة مضاف او مصحوبُ أَل كـ «العقبة»^۱

گاهی کلمه مضاف یا اسم دارای ال، به خاطر غلبه و کثرت استعمال، عَلم میشود، مانند: العقبة (در لغت به معنای راه دشوار در کوه است که به مرور برای مکانی خاص نامگذاری شد).

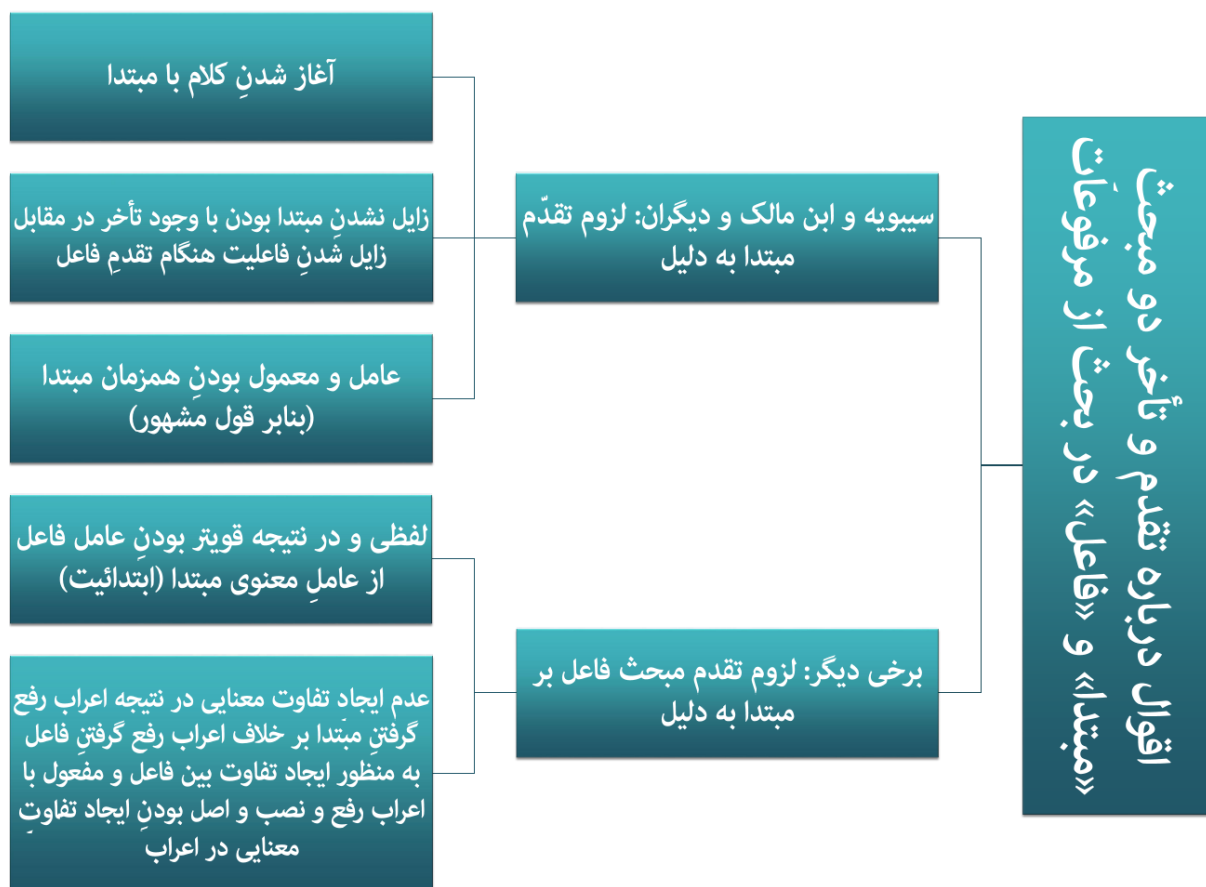
۱۱۲: و حذف «أَل» ذی، إن تُنادِ^۲ أو تُضَفُّ^۳ أوجب و فی غیرهما قد تَنَحِذُ^۳

و حذف این ال (علم بالغلبه) را از اسمی که از آن منادی یا مضاف میسازي واجب بدان و در غیر ندا و اضافه گاهی [به صورت قلیل] این ال حذف میشود.

۱ و قد یصیرُ علماً بالغلبة مضافٌ او مصحوبٌ أَل كـ «العقبة»

۲ تُنادِ: مضارع مجزوم صیغه ۷ از ماده ن د ی در باب مفاعله (نادی بُنادی)

۳ و حذفُ أَل ذی إن تُنادِ أو تُضَفُّ أوجب و فی غیرهما قد تَنَحِذُ



تعریف مبتدا



۱۱۳: مبتدأ زید و عاذر^۱ خبر

إن قلت «زید عاذر من اعتذر»^۲

اگر بگوییم: زید عاذرٌ من اعتذر: زید از کسی که عذرخواهی کند، عذرپذیر است، زید، مبتدا و عاذر، خبر است.

مبتدا و وصفی

۱۱۴: و أول مبتدأ و الثاني

فاعل اغني في «أ سار دان»^۳

در مثال: أ سارِ دان: آیا آن دو مرد در شب رونده‌اند؟، اولی (سار، اصل آن ساری بوده و اعلال شده) مبتدا است و دومی فاعل [سار مسدّ خبر] است که مبتدا را [از خبر] بی نیاز کرد.

۱۱۵: و قس، و کاستفهام النّفي، و قد

يجوز نحو «فائز أولو الرشد»^۴

و قیاس کن [بر اساس این مثال (أ سارِ دان) و مبتدای وصفی بساز، اعمّ از اینکه که استفهام با اسمی مانند کیف یا حرفی مانند «أ» ایجاد شده باشد]، و [در ساختن مبتدای وصفی] نفی همانند استفهام است. و [به نظر اخفش و کوفیون] گاهی [مبتدای وصفی بدون تکیه بر نفی و استفهام نیز ساخته میشود] مانند مثال «صاحبان رشد و هدایت پیروز و رستگارانند»

۱۱۶: و الثّان مبتدأ و ذا الوصف^۵ خبر

إن في سوي الافراد طبقا استقر^۶

این وصف خبر است و کلمه دوم مبتدای [مؤخر] است [و دیگر مبتدای وصفی نیست]، اگر این وصف در غیرمفرد (یعنی مثنی و جمع) مطابق [خبر] باشد. (مبتدا و خبر هر دو مثنی یا جمع باشند مانند قائمان الزیدان)

۱ عذر - فلاناً فیما صنع: او را در آنچه انجام داده بود بی تقصیر و معذور دانست. عاذر: قبول کننده عذر و عفو کننده.

۲ اعتذر فلان: طلب قبول عذره (درخواست پذیرش عذرش را نمود)

۳ مبتدأ زید و عاذر خبر إن قلت «زید عاذر من اعتذر»

۴ و أول مبتدأ و الثاني فاعل اغني في «أ سار دان»

۵ و قس و کاستفهام النّفي و قد يجوز نحو: «فائز أولو الرشد»

۶ الوصف: عطف بیان از اسم اشاره ذا و مرفوع.

۷ و الثّان مبتدأ و ذا الوصف خبر إن في سوي الافراد طبقا استقر



عامل رفع مبتدا



۱۱۷: و رفعوا مبتداً بالابتدا کذاک رفع خبر بالمبتدا^۱

[نحویون] مبتدا را به ابتدائیت (عاری بودن از عوامل لفظیه) رفع داده اند، همچین رفع خبر نیز به وسیله مبتدا است.

تعریف خبر

۱۱۸: و الخبر الجزء المتّم الفائدة ک«الله برّ و الأیادی شاهدة»^۲

خبر، جزء کامل کننده فائدهی سخن (عامل افادهی کامل معنا) است، همچون: الله برّ و الأیادی شاهدة [له]: خدا برّ (یکی از نامهای خدا به معنای نیکوکار) است و نعمتهای خدا گواه [این نیکوکاری] اند.

۱ و رَفَعُوا مَبْتَدَأً بِالْأَبْتَدَا كَذَاكَ رَفَعُ خَيْرٍ بِالْمَبْتَدَا

۲ و الْخَبْرُ الْجُزْءُ الْمُتَمُّ الْفَائِدَةُ ك«اللَّهُ بَرٌّ وَ الْأَيْدِي شَاهِدَةٌ»





۱۱۹: و مفردا یأتي و يأتي جملة

حاوية معني الذي سيقته^۱

خبر به صورت مفرد و جمله [به شرط] حاوی بودن معنای [مبتدایی] که آن جمله برای آن مبتدا بیان شده است، می آید. (منظور از حاوی معنا بودن این است که جمله خبریه شامل ضمیر یا اسمی باشد که به مبتدا عنایت دارد و جمله خبریه را به مبتدا مرتبط میکند؛ و علت شرط وجود رابط رفع توهم مستقل بودن جمله خبریه از مبتدا و بیگانه بودن آنها با هم است)

۱۲۰: و إن تكن إياه معني اكتفى

بها ك «نطقي الله حسي و كفي»^۳

و اگر جمله خبریه از نظر معنا عیناً همان مبتدا بود، مبتدا به آن جمله [به عنوان خبر] اکتفا میکند. مانند: نطقي الله حسي و كفي: سخن من این است، خدا برای من کافی است.

۱ معنی، مفعول به حاوی است که اسم فاعل است.

۲ و مفرداً یأتي و يأتي جملة حاوية معني الذي سيقته له

۳ و إن تكن إياه معني اكتفى بها ك «نطقي الله حسي و كفي»

۱۲۱: و المفرد الجامد فارغ و إن یشتق فهو ذو ضمیر مستکن^۱

خبر مفرد جامد، دارای ضمیر نیست (نظر بصریون) و اگر مشتق باشد [یا تأویل به مشتق برود مانند زیدُ اسدُ به تأویل شجاع] پس آن مفرد دارای ضمیری مستتر است.

۱۲۲: و أبرزنه مطلقاً حیث تلا ما لیس معناه له محصلاً^۲

ضمیر مشتق را مطلقاً (خواه ایمنی از خطا واقع شده باشد یا نشده باشد) آشکار ساز، هر جایی که این وصف، ما بعد مبتدایی قرار گیرد که معنای این وصف برای آن مبتدا حاصل نشده باشد (بلکه معنای وصف مربوط به ابتدای دیگری باشد مانند وجوب ظهورِ هو راجع به زید در «زیدُ عمروٌ ضاربُهُ هو» که در این حالت ضارب خالی از ضمیر است و جمله بیانگر زننده بودن زید است)

۱۲۳: و أخبروا بظرف أو بحرف جرّ ناوین معنی کائن أو استقرّ^۳

نحویون به وسیله ظرف یا جار و مجرور [از مبتدا] خبر داده اند در حالی که در تقدیر گیرنده‌ی [عاملی] به معنای «کائن» (اسم فاعل) یا «استقرّ» (فعل عمومی واجب الحذف) هستند.

۱۲۴: و لا یكون اسم زمان خبراً عن جئته و إن یفد فأخبراً^۴

اسم زمان خبر [از مبتدای به صورت] ذات واقع نمیشود و اگر [خبر دادن به وسیله آن] مفید [فایده معنوی] بود، پس [با آن] خبر بده (مانند نحن فی شهر رمضان)

۱ و المفرد الجامد فارغ، و إن یشتق فهو ذو ضمیر مُستکن

۲ و أبرزنه مطلقاً حیث تلا ما لیس معناه له محصلاً

۳ و أخبروا بظرف أو بحرف جرّ ناوین معنی «کائن» أو «استقرّ»

۴ و لا یكون اسم زمان خبراً عن جئته و إن یفد فأخبراً



مسوغات ابتدا به نکره



حالات جواز ابتدا به نکره (موارد مفید فایده)



۱۲۵: و لا یجوز الابتداء بالنکرة

ما لم یفد ک «عند زید نمره»^۲

ابتدا به نکره (نکره آوردن مبتدا) مادامی که [مبتدا قرار دادن آن] مفید [فایده‌ی کلامی] نباشد، جایز نیست [و موارد مفید، مانند] ماده ببری نزد زید است (مسوغ ابتدا به نکره: تقدم خبر ظرف یا جار و مجرور).

۱۲۶: و «هل فتی فیکم» ف «ما خلّ لنا»

و «رجل من الکرام عندنا»^۳

و [مواردی همچون] «آیا جوانمردی در شما هست؟» (مسوغ: تقدم استفهام) و «دوستی نداریم» (مسوغ: تقدم نفی) و «مردی از بزرگواران نزد ماست» (مسوغ: موصوفه بودن در حالت غیر عامل بودن موصوف برای وصف)

۱۲۷: و «رغبة فی الخیر خیر» و «عمل

برّیزین» و ليقس ما لم یقل^۴

و «تمایل به کار نیک، نیکوست» (مسوغ: موصوفه بودن در حالت عامل بودن موصوف برای وصف) و «کار نیک، زینت میدهد» (مسوغ: مضاف واقع شدن) و باید آنچه گفته نشد، قیاس شود (یعنی مواردی به عنوان مثال بیان شد و محدود به این موارد نیست بلکه میتوان فایده داشتن را به صورت قیاسی تشخیص داد).

۱ النُّورُ و النُّمْرُ: ضربٌ من السباعِ أَخْبَثُ من الأسد، سمي بذلك لُئَمٍ فيه، و ذلك أنه من ألوانِ مختلفة، و الأُنثى نَمْرَةٌ (لسان العرب ج ۵ ص ۲۳۴)

۲ و لا یجوزُ الابتداءُ بالنکرةِ ما لم یفد ک «عند زید نمره»

۳ و هل فتی فیکم فما خلّ لنا و رجل من الکرام عندنا

۴ و رغبة فی الخیر خیر و عمل برّیزین و ليقس ما لم یقل



اصل در تقدیم و تأخیر مبتدا و خبر

۱۲۸: و الأصل في الأخبار أن تؤخرا و جَوَّزُوا التَّقْدِيمَ إِذَا لَمْ يَضُرُّوا

اصل در خبرها مؤخر آورده شدن آنهاست و در موارد نبود ضرر به مفید بودن، مقدم آوردن خبر را جایز دانسته اند.

۱ و الأصل في الأخبار أن تُؤخَّرَا و جَوَّزُوا التَّقْدِيمَ إِذَا لَمْ يَضُرُّوا



۱۲۹: فامنعه حين يستوي الجزآن عرفا و نكرا عادمی^۱ بیان^۲

هنگامی که مبتدا و خبر از نظر معرفه و نکره بودن با هم مساوی هستند، در حالی که هیچکدام از آن دو قرینه بیانیه ندارند؛ مقدم آوردن خبر را منع کن.

۱۳۰: كذا إذا ما^۳ الفعل كان خبرا أو قصد استعماله منحصر^۴

همچنین [منع کن تقدیم خبر بر مبتدا را] هنگامی که فعل (جمله فعلیه) [به عنوان] خبر [آمده] باشد یا به کار بردن خبر به صورت محصور قصد شده باشد (خبر با آلا یا انما محصور باشد) ...

۱۳۱: أو كان مسندا لذي «لام» ابتدا أو لازم الصدر كـ «من لي منجدا»^۵

... یا خبر اسناد داده شده به مبتدای دارای لام ابتداء [مانند: لزيد قائم] یا مبتدای صدارت طلب باشد مانند: چه کسی نجات دهنده من است.

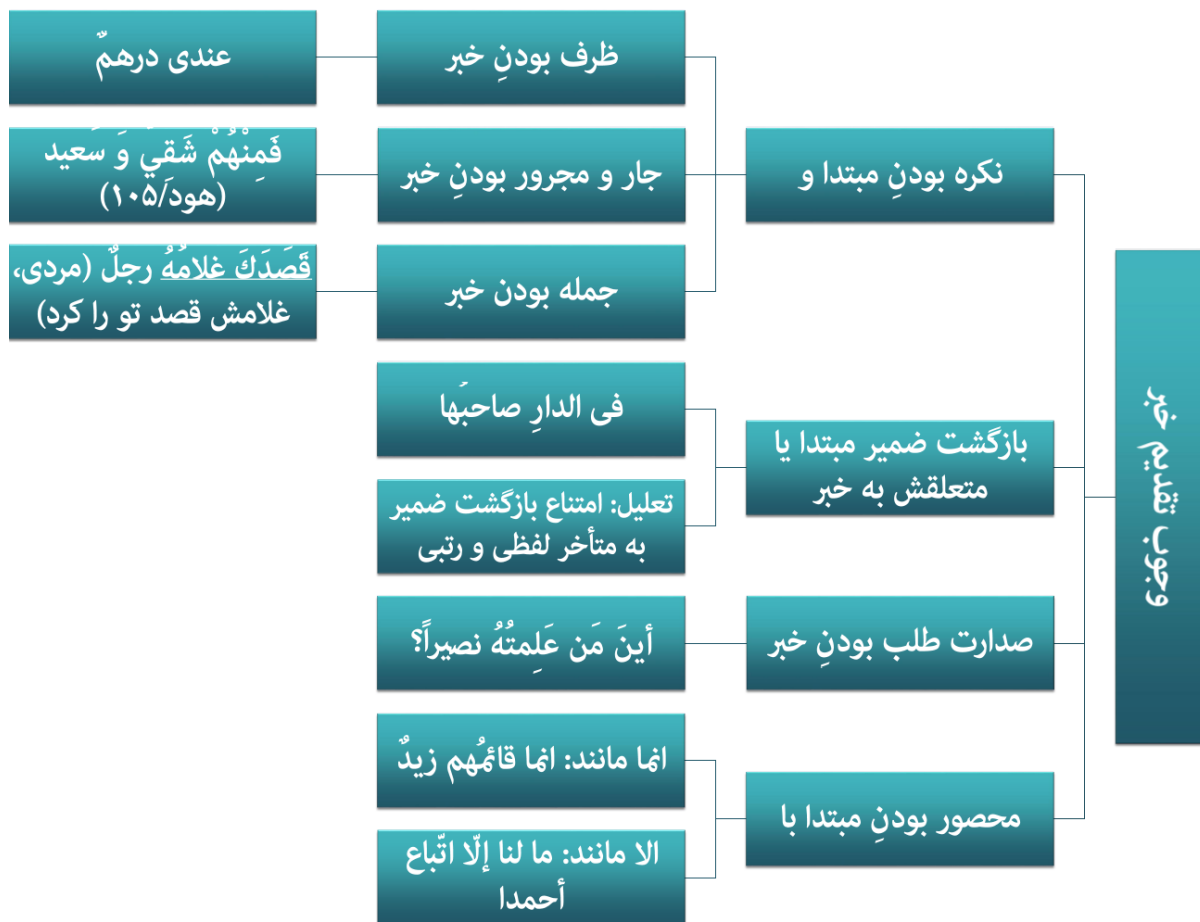
۱ عادمی: مثنی و اسم فاعل و حال از جزآن

۲ فامنعه حين يستوي الجزآن عرفاً و نكراً عادمی بیان

۳ ما: زائده

۴ كذا إذا ما الفعل كان خبرا أو قصد استعماله منحصر

۵ أو كان مسنداً لذي لام ابتداء أو لازم الصدر كمن لي منجداً



۱۳۲: و نحو «عندی درهم» و «لی و طر» ملتزم فیه تقدّم الخبر^۱

[در آنچه] مانند مثال «درهمی نزد من است» و «نیازی دارم» است، تقدم خبر [بر مبتدا] لازم دانسته شده است.

۱۳۳: کذا إذا عاد علیه مضمراً ممّا به عنه مبیناً یخبر^۳

همچنین [تقدیم خبر بر مبتدا واجب است] هنگامی که ضمیری از آنچه به وسیله خبر به صورت آشکار از آن خبر داده شده است (مبتدا) به [جزئی از] خبر بازگشته باشد (مانند فی الدار صاحبها به دلیل جلوگیری از عود ضمیر به متأخر لفظی و رتبی) ...

۱ تقدّم: نائب فاعل ملتزم و مرفوع.

۲ و نحو عندی درهم و لی و طرّ

ملتزم فیه تقدّم الخبر

۳ کذا إذا عاد علیه مضمراً

ممّا به عنه مبیناً یخبر

۱۳۴: کذا إذا يستوجب التصديرا
ک «أین من علمته نصیرا؟»^۱

... و همچنین هنگامی که خبر صدارت طلب است مانند: «کجاست کسی که من او را یاری کننده میپنداشتم؟» ...

۱۳۵: و خبر المحصور قدّم أبدا
ک «ما لنا إلا أتباع أحمد»^۲

... و [همچنین] همواره خبر [مبتدای] محصور را مقدم بدار مانند: «جز پیروی نمودن از رسول اکرم، راهی برای ما نیست»

۱ کذا إذا يستوجب التصديرا
کأین من علمته نصیرا
۲ و خبر المحصور قدّم أبدا
کما لنا إلا أتباع أحمد



تقول «زید» بعد «من عندکما؟»^۲

۱۳۶: و حذف ما یعلم جائز کما

۱ ما در کما: مصدریه و ما تقول به تأویل قولک.

۲ و حذف ما یعلم جائز کما تقول زید بعد من عندکما



حذف آنچه [از مبتدا و خبر] که دانسته میشود (معلوم است) جایز است، همانگونه که [بعد از سؤال] «چه کسی نزد شماست؟» میگوید «زید» (عندنا به عنوان خبر، محذوف است).

۱۳۷: و في جواب «كيف زيد؟» قل «دنف» ف«زيد» استغنى عنه إذا عرف^۲

و در پاسخ جمله كيف زيد بگو دنف (مريض) زیرا واژه زيد هنگامی که شناخته شده است (وجود قرینه مقالیه) نیازی به آن نیست.

وجوب حذف خبر

۱۳۸: و بعد «لولا» غالباً حذف الخبر حتم و في نصّ يمين^۳ إذا استقرّ^۴

و غالباً بعد از «لولا» [امتناعیه] حذف خبر حتمی است و در متن قَسَم (جمله قسمیه) این [حذف وجوبی خبر] قرار داده شده است [مانند این آیه شریفه: لَعْمُرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (حجر/۷۲)] [ای پیامبر] به جان تو سوگند، [این حقیقت که] آنان در مستی خود فرو رفته و سرگردان بودند، [مورد قسم من است] [قَسَمِي در این موارد خبر محذوف است به تقدیر لعمرک انهم لفي سكرتهم يعمهنون [قَسَمِي]]

۱۳۹: و بعد «واو» عینت مفهوم «مع» کمثل «کلّ صانع و ما صنع»^۵

و بعد از واوی که مفعوم مع را تعیین میکند (واو به معنای مع) [خبر واجب الحذف است] مانند مثال: کلّ صانع و ما صنع [مُقترنان] «سازنده و آنچه به دست او ساخته شده قرین هم هستند».

۱۴۰: و قبل حال لا یكون خبراً عن الذي خبره قد أضمر^۶

و [همچنین هنگامی که مبتدا مصدر یا مضاف به مصدر است به گونه ای که] قبل از حالی واقع شده است که این حال [صلاحیت] خبر بودن [از مبتدایی] که خبر آن در تقدیر است را ندارد.

۱ إذ: تعلیلیه.

۲ و في جواب كيف زيد قل دنف فزيد استغنى عنه إذ عرف

۳ یمین: قَسَم

۴ و بعد لولا غالباً حذف الخبر حتم و في نصّ يمين إذا استقرّ

۵ و بعد واو عینت مفهوم مع کمثل کلّ صانع و ما صنع

۶ و قبل حال لا یكون خبراً عن الذي خبره قد أضمر

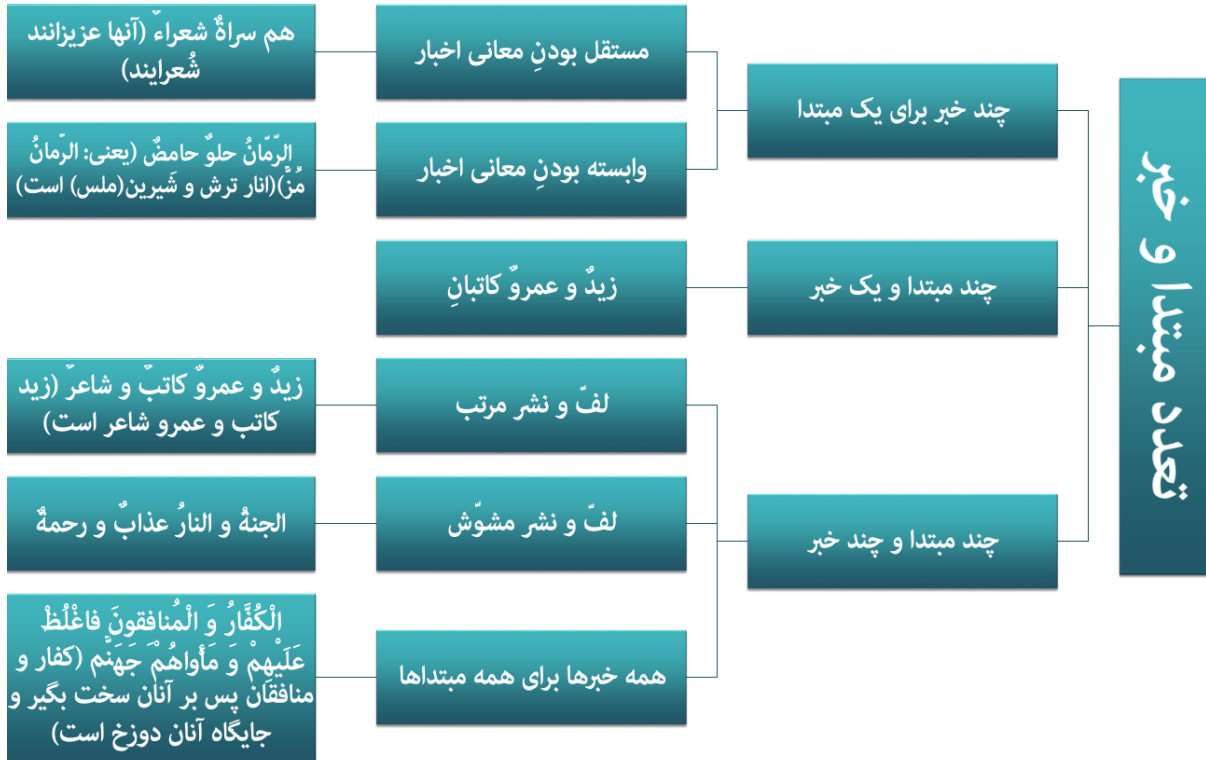
۱۴۱: ک «ضربی العبد مسیئاً» و «أتمّ» تبیینی الحقّ منوطاً بالحکم^۱

[مبتدای مصدری] مانند: «وقوع زدن من بنده را در حالی است که بدرفتار باشد» (به تقدیر ضربی العبد حاصل^۱ اذا كان مسیئاً یا حاصل^۱ حال کونه مسیئاً) و [مبتدای مضاف به مصدر مانند: «کاملترین آشکار ساختنم حق را در حالی است که به حکمت ها پیوسته باشد».

۱ کَضْرِبِي الْعَبْدَ مُسِيئاً وَ أَتَمُّ تَبْيِينِي الْحَقَّ مَنْوِطاً بِالْحِكْمِ



خبر متعدد



۱۴۲: و أخبروا باثنين أو بأكثرًا عن واحد كـ «هم سراه شعراء»^۲

و عرب به وسیله دو خبر یا بیشتر از یک مبتدا خبر داده اند مانند: «آنها عزیزانند شاعران هستند»

۱ سراه: و هو جمع عزیز لا یکاد یوجد له نظیر. (عزیز بی مانند)

۲ و أخبروا باثنين أو بأكثرًا عن واحد كهم سراه شعراء